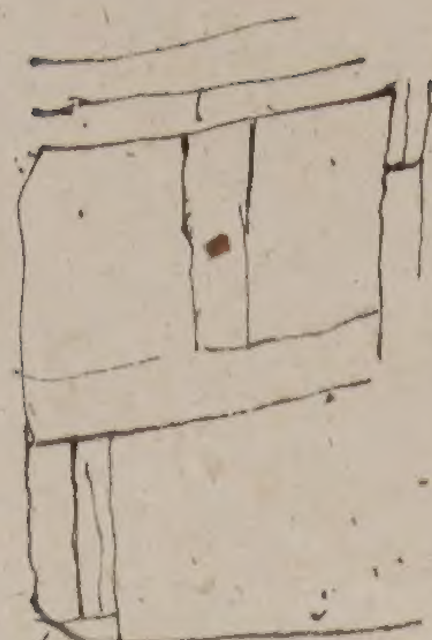


[illegible]

[illegible]

صد [illegible] ربع تمام

صد [illegible] ربع تمام [illegible]

[illegible]

در بین باغچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انعام [illegible]

[illegible]

۱۲۹۸

که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزارهای دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طلبه ایست که شاهین
دلها را از دنبال صعوه دنیا بر پریده آمد باز خواند و از رسایی معانی صفیری ساز کرد که همای همت را از بیم
پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا پرانید و از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردن دلها را از خون فاسد
غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق
انفعال اندازد و از کافور سفید گویی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از ادویه
فواید اکابر دین سفوفی ساخت که در دهن مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از تلخی مطالب ضمادی
آماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد
وریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی بانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور
تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای مستسقیان را از تعب
نماید الحق امواج سطورش سفینه جان را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سواد
حروفش مقیدان زنجیر نامقید را از زندان دلبستگی و غرور میرهاند هر نقطه از ساکنان خموش
آباد عدم در گوش اهل هوش صدایست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیه عصیان را
ناله درایی هر گفتگوی بلندش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته دلپسندش بر خفتگان
فراش بیخبری صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه اش بی ادبان دبستان
تکلیف را طپانچه هر کلمه ذو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصراع ابیاتش مقراض رشته
آرزوهای دور و دراز شود ملاحت نگارش نمکپاش دیده خواب آلودگان بیخبریست و حلاوت
فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب

تحصیل فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته
در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مولف بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلگشا و روضه نزهت
افزا که برارایک کلماتش فرش مرفوعة نکات گسترده و از دریچه غرفه سینه الفاظش
حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از ماءٍ معینٍ حقانیت سرشار
و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر جنّات تجری من تحتها
الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده
اگر ارباب جنانش ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است

مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد
هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری
در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آیینه گیتی نمای در درو دیوار کالبد انسانی بکار رفته
که مدار سپهر کمال است و مرکز دایره اعمال مرآت صور عالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع
دنیت و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانچه آیینه از زنگار مکدر
میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرهوا و غلبه حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت
اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و در آن وقت از انطباع صور حقایق
و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خرد و کار دنیا را
عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را
تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرات دلرا از قابلیت جلا نینداخته بلکه ویرانی

ویرانی آن مملکت را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بخاکستر و سوختگی از هوا
و هوس پس توان زدود دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر
بر روی هم نشیند که آیینه دلرا دیگر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند
از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد در حق
آیه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
در حق صاحب این دل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را
قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را درین حالت زیر و زبر میدانند چنانچه قدوه ارباب
قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق و آنحضرت از والد ماجد
بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من الخطیئة ان
القلب لیواقع الخطیئة فلا یزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه
اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دلرا چنان ضایع و فاسد نمیکند که گناه بدرستیکه دل با گناه
در می افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر
میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند ما من عبد الا و فی قلبه نقطة بیضاء
فاذا اذنب ذنبا خرج فی النقطة نقطة سوداء فان تاب ذهب ذلك
السواد حتی یغطی البیاض فاذا اعطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر

آبک حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نقطه سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود دران نقطه
سفید نقطه سیاهی بهم میرسد پس اگر ازان توبه کرد آن سیاهی زائل میگردد و اگر در گناه اصرار ورزیده
ارتکاب مناهی را متمادی گردانید آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفید را بپوشد و چون آن
سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا
وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا پس آدمی میباید که پیش از آنکه کار بانجا گراید و عمارت دل بسیلاب
معاصی از پا درآید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کد و سعی پوید تا وقتیکه صرصر اجل
بر بوستان زندگی وزد دست تاسف بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گزارش یافت
محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحتست
خواه باینطریق که نور هدایت بر دلش تافته مضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث
وارد است که اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ قَلْبِهِ و خواه باینطریق که از ناصح مهربانی استماع
یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید و صبح بیان
فایده آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل
مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقلی و هوشمندی بدیهیست
معلومست که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان
آوارگی پیش گیرد بر دیگران لازمست که دلالت نموده از آن طریقه ضلالت بشاهراه هدایت
برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اگر بینی که نابینا و چاهست
اگر خاموش بنشینی گناهست ٥ و برین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یکراهند

و در طریق عبودیت جملگی همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان
هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیگرست که دست و زبان
نصیحت و پندگویی از دور بلند نماید و بفریاد رسای سخنان حق آن سر بصحرا داده نفس و هوا را
از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیارگان
گلشن غررهای آیات و سنن معلومست که اخبار و آثار درین باب بسیار وارد است و ادله
محکمه از کتاب و سنت برین مدعا شاهدند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را باین شیوه مرضیه ستوده
و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که وَکَانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ چه آیه در
مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق آن برین معنی شاهدست و در کتاب
ارشاد القلوب مرویست که از دلیل طریق رستگاری و مرشد سالکان امیدواری حضرت
سید الانام علیه و آله الف الف الصلوة و السلام که مَا اَهْدَی الْمُسْلِمُ لِاَخِیهِ هَدِیَّةً
اَفْضَلَ مِنْ کَلِمَةِ حِکْمَةٍ تَزِیدُهُ هُدًی اَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهة برادر دینی خود
فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد و یا از طریقه ناشایسته او را
بازگرداند و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که نِعْمَ الْعَطِیَّةُ وَنِعْمَ
الْهَدِیَّةُ الْمَوْعِظَةُ خوب عطای و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی بشخصی کند مأثورست که در خدمت
آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی آراسته و عارض احوالشان بنور
کمالی پیراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرموده
و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بجهلا مینموده و شیوه دیگری آنکه

روزها روزه میداشت وشبها لوای بندگی می افراشت آنسرور چون صفت آن دو شخص میشنید و متاع

قدر ایشان را بمیزان معیار چنین سنجید که فَضْلُ الاَوَّلِ عَلَی الثَّانِی کَفَضْلِی عَلَی اَدْنَاکُمْ

یعنی زیادتی ورجحان شخص اول که هدایت وارشاد خلق را شعار خود ساخته بران دیگر بقدر زیادتی و فضل

منست بر ادنی وفروترشخصی از شما ونیز از آنحضرت منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ

اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ مِنَ الْمَوْعِظَةِ یَتَّعِظُ بِهَا قَوْمًا یَتَفَرَّقُوْنَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللّٰهُ بِهَا وَهِیَ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ

محلص مضمون آنکه هیچ صدقه از مومن نزد خدای تعالی خوشتر وپسندیده تر ازان نیست که

قومی را که ارای مختلفه در راه بندگی رسم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه درمیان ایشان

انداخته باشد برای نصیحتی بریکطریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آیینه بواطن ایشانرا از زنگ کدورت

بیکدیگر بپردازد واین موعظه از عبادت یکساله افضلست منقولست که حق سبحانه وتعالی

بنورانی شجرِ وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام را وحی نمود که تَعَلَّمِ الْخَیْرَ

وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا یَعْلَمُهُ فَاِنِّیْ مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِی قُبُوْرَهُمْ حَتّٰی لَا یَسْتَوْحِشُوْا لِمَکَانِهِمْ حاصل معنی آنکه یادگیر

ای موسی خیر وخوبی را وچون یادگرفتی تعلیم کن اورا بکسیکه عالم بآن نیست که تحقیق که من قبور یاددهندگان

ویاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند مجملا اخبار وآثار ازین قبیل بیش

ازین وارد گشته ومؤید فضلیت وعظ ازان درگذشته است که خامه بیانرا در اثبات آن بکذر اندن

شهود دیگر احتیاج باشد مطلب دوم ۵ در آداب وعظ گفتن وشروطی که دران رعایت

باید نمود بر آیینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن وری صورت این معنی جلوه تمام داده که شور گفتگو

بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر میفشاند وبرشتیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان خونابه

علمه ... الخیر ومتعلمه

۶

حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید وپیش از همه نفس خود را دارتکاب مناهی نصیحت

فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برکشاید تا خفتگان دیگر را بیدار تواند اگر د

مصراع خفته را خفته کی کند بیدار ۞ نخست ماتم دل مرده کی خویش گیر د تا بناخن تاثیر سخنان در

دخیره خاطر بیدردان را تواند خراشید مثنوی گر بود در ماتمی صد نوحه گر ۞ آه صاحب

درد را باشد اثر اِنَّ الْعَالِمَ اِذَا لَمْ یَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوْبِ یعنی چون عالم عمل بعلم خود نکند

پند ونصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد ودر دلنشین خلایق میگردد بلی نشتر سخن تا بر سنگ

دل خونبار اگیری نشود برگ دلها نمو وگلبرگ تازه معنی از خوناب جگر پاره پاره آب ورنگ

نگیرد وبلبل خاطر را بشور در نیاورد وشعله بیان تا از کانون سینه پرسوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد

وشرار گفتگو تا از آتش دل پرتاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد ناله که از دل سراپا خیز د نفیر عقابست

خوبست کجا دل خراشد ونفسیکه از درون پرخیال جیفه دنیا بر آید نسیمیت که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد

لمولفه خود ناگرفته پند ده پند دیگران ۞ پیکان به تیر جا کند انگاه بر نشان از خطاب لِمَ تَقُوْلُوْنَ

مَا لَا تَفْعَلُوْنَ شرم باید داشت وبتهدید کریمه کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ راسهل باید

انگاشت در وعید عالمان بیعمل اندیشه باید کرد وخبر مخبر صادق صلی الله علیه وآله را بخاطر باید آورد که فرمودند

که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشانرا بمقراضهای آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل ایشان کیانند

فرمود خطیبان امت تواند که مردمانرا بعمل صالح امر میکنند وخود بان عمل نمیکنند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ

شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا اَلنَّفْسُ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث

اغراض دنیوی منزه سازد وآیینه دل را از زنگ توقعات خسیسانه بپردازد وجهه اظهار طمع شوم هر لحظه

کما یزال المطر عن الصفا

ان الله

تقریر مبنی بنگیزد و سخن خدا و رسول را بسوال اموال خود نیالاید و بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع ننماید طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد و در عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمایی نداند و جای پا را دکان خودفروشی ننماید در اثنای شرح بی‌اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامه سفید را صبح کاذب روشندلی نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچه بزرگی منشی نداند از ردای شال پر و بال بلندپروازی نگشاید و از جبه پشم پشتی ابهام معنی بردباری خود ننماید زبان را بسر انگشت خودنمایی خوار نکند و برشته سخن دعوی معرفت بر خود نه بندد و سبحه صد دانه را سررشته جذب قلوب نشمارد و سرانگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پا بند معرکه مارگیری نگرداند استغنای نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و باظهار بی‌طمعی مردم را بفکر دادن بی‌مطلب نیندازد و بپای گوشه‌نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و مدعای و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزدی و جزای نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل از مشوبات جاه و دانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیه کریمه اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگوها طریق نرم گفتاری را از دست ندهد و مطلب را بملامت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت‌گویی نباشد زبان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملائم اکثر طبایع می‌باشد و هر گاه طریق ادای آن نیز ناملائم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن سر باز میزند و غالبا جهه رعایت این مصلحت دقیقی که حضرت حقیقت‌جایگاه

موسی و هرون را با فر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانید بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که اِذْهَبَا اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَیِّنًا در تفسیرین فرموده‌اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون بدرستیکه او در کفر و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گویید با او سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ و سخن‌گوی مراعات این شیوه را می‌باید لازم داند و سخنان خود را مانند باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق برساند تا اره ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و بتیشه تاثیر شدید گفتگوی نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت‌گویی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک و طریق بندگی را بنابلدان این وادی باز نمود و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی ظلمت‌سرای دلهای غافلان برافروزد و ناخوشی نصایح را بخوش‌زبانی نوعی ادا نماید که از شنیدنش سپر باز نزنند و تلخی سخنان حق بشهد شیرین کلامی خیال با صلاح آورد که از نوشیدنش روترش نکنند **لمولف** بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد ز نرمی قطره باران در گوش صدف گردد دیگر آنکه بمقتضای کَلِّمِ النَّاسَ عَلٰی قَدَرِ عُقُوْلِهِمْ مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام حضرت ملک علام نمود و نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت

پروردگاری فضل پرداز دتا مضمون دو حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم
و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و باب گوهر مدح آن
خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شو و هوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را
رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بایه یا بحدیثی مدلل ساخته
طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برنا و مضمون مطالب حقه را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی
اذعان و قبول نشانده در نقل حکایات و روایات مرافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت
احتیاط بکار برد و هر نقل منقی و سخن مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بر زبان نیاورد لاطائلات
عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان بخبر فید گسسته را
بجای براهین قاطعه ننهند سیلاب قواعد مخالف تخریب خانه دین مسلمانان نگارد و پایه کاخ
شرع متین را بر خاکستر پوچ گوهی شاثر خیالی نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای
جسارت بحریم روایات آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسائل دین
مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرات بافاده و فتوی بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث
نبوی مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اندیشه فرماید و ذهن خود را ادراک
معانی عبارات قدوره و متاع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا
أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض
قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوای شربتی
مفید در کام جان خلایق ریزد تا آنکسیکه بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست

مختصر

ازگفتگوی

از گفتگوی بیوفایی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه به بیهودگی و اشتغال
بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاودانی
ببیهودگی باید و متکبران و مستغنیان با نخوت و غرور را بشربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت
تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بحران خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری
و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون
مرغبات رفع شود و رعشه و لرزیدن بیوکلان نیز از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی
تسکین یابد و ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران
با رباب عافیت قدردانی آموزد و علی هذا القیاس پس هر یکی از طوایف ناس را آنچه در کار باشد
از شربتهای ادویه مجربه سخنان خوشایند او از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت
نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ
نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگردباد درازنفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند
و بطناب اطناب دست تصرف از گیرایی دلها فرو نبندد و بچکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را
افسرده نسازد بدرازدستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بارتکاب
حشو و زواید معنی نفهمیدگی بر خود نبندد و بشنواندن ذکر از مطلب اساسی جدو نیت بخود نبندد و بمجلس مراعات
شیوه اقتصاد بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم
در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امر که حاضران مجلس وعظ و مستمعان
کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی

ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه
کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح
بردارند و چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در
نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را
چاکی برنزنند و جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شوی دهند و ساحت
باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند و خارستان جان خار غرض را
بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیدهای درون بینی و اعتبار برافروزند
و پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات
قرآنی مرده دلها بر انگیزند و از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی از خود فشانند و از استماع
بشارات بپر و از مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربین رسانند و از جویبار اخبار صادقین آب اثری بر دل
جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی املهای مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن
صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم نسایم جانفزای آیات
وارشاد دلها را از سیاه مستی غفلت (خواب) هشیار باید ساخت چون واعظ سخن از صفات ذات الهی سر کند
و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل برگشایند و
مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم
النبیین و آل پاک او صلوات الله علیهم اجمعین طاهرین بیاض کردن سخن را بیارایند و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریار کشور
امکان سر نافه دهان را بگشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای

جان

جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را گل سرسبد حسنات خود دانند و چون تعداد
آلای الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام
نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهر الم
بکام جانها ریزد و صرصر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان گسل
را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن عرصه جگر شیر مردان را
از هم در زبان عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیرودار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه
نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجه امیدواری از دریای
بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع با دراک آن درجات برافرازند و
بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا ترنم سازند و همچنین در وقت امر
بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی
و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی
افتد و در سلوک طریق سخنوری تغیری واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را بر روی سخنان صواب
او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خرده گیری را نشان استقامت طبع نپندارند چه آدمی را
از سهو و نسیان گزیری نیست و در تنزه از این معنی چاره و تدبیری خصوصا شخصیکه در وقت
اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشند و از رعایت شیوه سلیس گویی و طلاقت
لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف نیز
انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه الخلق را تصور کند و حضور

خرده گیران و عیب جویانیکه در کمین هر کلمه متر صد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطریکه از
رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه روز جزا با خود اندیشه نماید و تشویش خاطریکه از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه
روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرمایند تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش
بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی دیگر بمیان نیندازند و بمقراض هم زبانی
رشته سخن را منقطع نسازند و حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان بهرزه گوئی دراز
نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از
نمک نیندازند و با دمهای خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند و بنفیر خواب دلهای بیدار را
از جا نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نبرند و بمانند بیحیائی و شوخی آبروی فیض از چهره صحبت
وعظ نبرند و با تره قهقهه خنده نخل برومند که بهار را از پا در نیاورند و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم
نداشته باشند بظاهر خود را متوجه او نمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را
دریابد و در سخن گفتن مشوق و دل سرد گردد و اگر در اثنا اشکال و سوال مسئله ضرور افتد
صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر
آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و عقاید او خاطر جمع کنند و در نقل احادیث
و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل ضروریه اعتماد بر قول او توانند
نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزائن معارف بر روی دلها توانند گشود و اگر احوال واعظ یا بعضی
از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را
مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش کنند

و بعض بی توفیقی از خود را از سعادت شنیدن آن موعظه بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی
از وجوه معلوم گردد و از درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نفشانند
و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در وقت
نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از روشنی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض
از انعقاد وعظ و استماع موعظه انتفاع از سخنان حقست و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیان
نیست و گفتار را بجرم کردار موخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو ملامت نباید فرمود
از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای شاهوار را چه نقصان

در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این رخنه گر مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان
اکابر علمای دین دار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن
در ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره نابکار غدار از گذشته بعضی بر سبیل
اطلاق و عمومست و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل
مذکور خواهد شد بنا بر این باب را بسه فصل منفصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا
و بیان آنکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت آن وارد گشته کدامست و جمع میان اخبار متعارضه
فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان مذمائم این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق
و اجمال **فصل سیوم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل
تفصیل **اما فصل اول** بر ضمیر منیر هوشیاران با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق ایدهم الله
مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا است

اطلاق

غرتش از خس و خاشاک قطار مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی بکنار امهات سفلی

فتاده و هر ذی حیوانی که از مطمورهٔ عدم معموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات

ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو مکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن

و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است

و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا بنده را بآن تکلیف

ننموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده بلکه تحصیل

ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و

دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آنرا بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از

حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه

معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از آئینه احوال خود و جمعی که شرعا

رعایت ایشان بر ذمت همت او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز

از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک

طریقه رهبانیت بودن مذمومست چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که

لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِلْآخِرَةِ وَالْآخِرَةَ لِدُنْيَاهُ یعنی از ما نیست کسی که بجهه اشتغال بامور اخروی

دست از معاملات دنیا بر دارد و آنکسیکه چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا

گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا درینمقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از

طاقت بشری بیرونست و همانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم

از انحضرت منقولست که لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُحِبُّ جَمْعَ الْمَالِ مِنْ حَلَالٍ فَيَكُفَّ بِهِ

وَجْهَهُ وَيَقْضِيَ بِهِ دَيْنَهُ وَيَصِلَ بِهِ رَحِمَهُ ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسیکه دوست

ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب

و ریختن آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در

سوره مائده فرموده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ

اللّٰهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ خلاصه مضمون آیه

ای مومنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ که آنچه از برای شما خدای تعالی

حلال ساخته است و از حد و دالهی و شریعت رسالت پناهی پا بیرون مگذارید که بدرستیکه خدای تعالی دوست

نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از آئین دین مبین درگذرندگان را گویند سبب این آیه آن بود که روزی

حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلائق صلعم از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند

وصف روز قیامت و ذکر شداید آن می نمود و بدمیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای

مرده میفرمود حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف

شرار آسا هنگامه شکر ریزی گرم گردیده ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده

باهم اتفاق نمودند که همیشه صَائِمُ النَّهَارِ وَقَائِمُ اللَّيْلِ باشند و بر بستر نخوابند و گوشت چربی نخورند

و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند

و ترک دنیا کرده دست از تکاب مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی

مسلوک دارند و اطوار رهبان را شعار خود کردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض

حضرت سید البشر رسیده چون عثمان مذکور بایاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین
خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند که ازین اتفاقی که ما باهم کرده ایم غرضی جز خوبی
نداشته ایم آنحضرت فرمود که من مامور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقیست پس گاهی
روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه
میدارم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاه میخوابم و گوشت چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم
پس هرکه از سنت من روگردان شد از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان
وحی ترجمان را باین مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را
و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه من شما را امر نفرموده که چون پیشوایان و عباد
نصاری باشید بدرستیکه در دین و آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن
و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن و سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره را بجای آرید
و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال
را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما نیز سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند
بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت
کلام انجناب و رجوع آن جماعت از این طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت
برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه ولایت از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر

یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فاهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت
امیر المومنین باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک
در کشیده بعتاب فرموده که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری
که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو
بر خدای تعالی ازین سهلتری نه خدای تعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا
فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ نه میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدای تعالی که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی
در آیات مذکوره تعداد آلا خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن
متلذذ میگردند و از لولو و مرجان که خود را از آب می آرند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون
می تواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمود که
خدای تعالی فرموده است که أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور
ساز و آنچه نیکی در حق تو کرده است ذکر کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن
و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای تعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت
یا امیر المومنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت
اکتفا فرموده اند آنحضرت فرمود که وَيْحَكَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ
يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه خدای تعالی بر پیشوایان
راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت

بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و ازین انواع

امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود در اتسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متفطن

و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرده روی عزیمت از طریقه ناشایسته

رهبانیت برتافته سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره

و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح

بلکه اکثر منظور نظر شریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب

دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محبوب و مجری خواهند نمود مبین این حال

و موید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم

و دوست میداریم که دنیا بما آورده مطلب بحصول پیوندد و آنحضرت تفتیش فرمود که میخواهی

با آن چه کار کنی گفت میخواهم با آن خود و عیال خود را متنعم فرمایم و صله رحم بجای آورم و تصدق

کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمود که لَیْسَ هٰذا طَلَبُ الدُّنْیا هٰذا طَلَبُ الآخِرَةِ

یعنی این طلب دنیا نیست این طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از

نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات

افتاد و آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دوش دو غلام سیاه یا دو موالی تکیه نموده بود

با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در ساعت گرمی با اینحال بطلب دنیا بر آمده است

او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش درین وقت

با اینحال بطلب دنیایی اگر درین وقت اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود که اگر مرگ آید و من

۱۱

بر اینحال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود را از تو

و از مردم مستغنی میگردانم یعنی بطلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این

و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست مَنْ طَلَبَ الدُّنْیا

اِسْتِعْفافاً مِنَ النّاسِ وَسَعْیاً على اَهْلِهِ وَتَعَطُّفاً عَلى جارِهِ لَقِیَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ صح

حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن طلب این باشد

که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریق مهربانی مسلوک دارد

در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی و مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت

سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که اَلْعِبادَةُ سَبْعُونَ جُزْءاً اَفْضَلُها

طَلَبُ الْحَلالِ یعنی عبادت هفتاد جزو است و بهترین آنها طلب حلال است

و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهة رعایت

ایجاز بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از

حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن سیم و زر اندوختن

در و گوهر کاسهای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشند و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه

حلال و مباحست اما مورث بسی مفاسد عظیمه و بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن چه

گرامی گوهر عمرها که تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر و وصال شاهد

ناموسش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مرتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض

درکات شقاوت می اندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل از ساحل آسودگی و امیکردانند و

تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل افروختی نشاند و این پیدا دق شوکتش افروزنده

آتش حرص و از بهت وطناب سراپرده عز تش سررشته آرزوهای دور ودر انجم حدیث
نبوی منهومان لایشبعان طالب علم وطالب دنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند
نمیکردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد وجنس زخارف این عاریت سرا
بیشتر می اندوزد اشتعال نایره حرص وطمع بیشتر وسینه خاطر از خار اندیشه آتش زیشتر میکردد ولهذا
ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را باب شور تشنه تر میکردد وبنابرین عشقه حرص
وطمع در کلشن ضمیر منیر روز بروز قوة میکیرد ونهال تقوی وورع دمبدم ضعف وناتوانی می پذیرد
تا رفته بارتکاب مکروهات واتخاذ شبهات دلیر میسازد واز آنجا بمهالک محرمات ونامشروعات
می اندازد ودر جمیع احوال طلب دنیا مراتب خود بودن وتوسن نفس اماره را بعنان درای
عقل کامل از فروق منهیات منع نمودن بغایت متعذر است که حق تعالی در سوره علق میفرماید که
إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی وبی نیاز دید بهر آینه
طغیان می ورزد ونافرمانی وکردنکشی با جناب الهی میکند ودر بعضی از ادعیه ماثور است که
اللهم انی اعوذ بك من فقر ینسینی ومن غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میکیرم بتو از درویشی که
مرا از یاد مردم برد واز توانگری وثروتی که مرا طاغی سازد ودر مهالک عصیان ونافرمانی
تواندازد ولهذا ارباب شعور ملک ومال این دار غرور را آب باران تشبیه کرده اند که تا بقدر
ضرورت میبارد واز حد اعتدال درنمیکذرد باعث آبادی عالم وسبب رفاهیت بنی آدم است
وچون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان وعلت تنکی احوال عالمیان میکردد ومال دنیا
نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین ودنیا آباد وباعث نظام امر معاش ومعاد است

خوابین ودوین نشسته زاده ام که هرکه بیشی نوشد

رفته م

وچون روز بازیادتی نهاد وکار به پر کردن خزانه وصندوق افتاد باعث صد گونه بلا وسیلاب
خانه دین ودنیا میکردد ودر کافی از حضرت ابی عبد الله الصادق علیه السلام منقولست که
لیکن طلبك للمعیشة فوق کسب المضیع ودون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها
حاصل معنی آنکه می باید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی وسعی تو در آن باب بیش از کسی باشد
که در امر معیشت بی باکی وتقصیر میکند وکمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی کشته دل
بران می نهد واز نصایح که لقمان پسر خود را کرده است که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا
یضر باخرتك ولا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس من صحبه یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی وچنان
هم ترک مکن که بسبب احتیاج تو بمردم کردد واز حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله
ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله وهو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسیکه طلب
دنیا از وجه حلال جهة بسیاری مال با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر وغضبناک باشد
ودر مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال بملک ومال از
ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند ومضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم
اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون را درحق خود برکرسی می نشاند قسم سیوم آنکه دیده
ورع از ملاحظه حلال وحرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملک ومال مقصور دارند
وسلسله ایام توالی ولیالی را بشمردن درهم ودینار دانسته روز شمار را بهیچ نشمارند
وبسودای دو درهم سود فریفته کشته دین را بدنیا فروشند وبرای دو دینار شبهه آلود
خیره کشته چشم از ناز ونعیم سرمدی پوشیده بتلبس جامهای حریر وطلا مایل بوده خود را از

المطمئن الیها

وهو علیه غضبان

ومن یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون

تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین پشت پا زنند
و خون دلهای مسلمانان را حنای دست اقتدار دانند و افروختگی آتش خشم را گلگونه چهره
رعونت خواهند و دلبستگی پاس شریعت را مشرب نام نهند و با آوازه بی تکلفی در تکالیف
الهی صلای بیدینی در دهند و طالب دنیای چنین خلق ربقه بندگی نموده و حلقه عبودیت
دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زُیّن
زُیِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا در حق و صادق و تهدید اَلْيَوْمَ نَنْسٰاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ
يَوْمِكُمْ هٰذَا وَمَأْوٰاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ذٰلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ

آيَاتِ اللّٰهِ هُزُوًا وَغَرَّتْكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا و تهدیدات نیز

با احوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تشدیدات هوش ربا از آیات
و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد
همانا در حق اینجاعتست و ازین تقسیم و تقریر وجه جمع میان آیه و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا
و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر آن ورود یافته بوضوح رسیده از عالم صبح صادق
تحقیق انتقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دوم** در ذکر بیوفایی
دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر ارباب
ضمیر منیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از
خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب
گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشنست که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی
و گذاشتنی است و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار پر کردنی و انباشتنی و بشکستنی

غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده و زبان تیغ خویش
سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست
که از سپر زهد گوشه گیران گذشته و دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد
و طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش چهره ایمان را نیل است
و میل لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه و نقشش در دل بحریست موج بلاخیز و هوای
بزرگیش در سر بادیست فتنه انگیز چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت
سرخ و زردش مورث زردرویی روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد و واویلا نخیزد
و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین رقم نزده تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنه ها
میراند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند حرف بیوفاییش
از صفحه اوضاع روزگار خواناست و صورت زشتیش از آیینه احوال گذشتگان پیدا
کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کلاه قصر عزت کدام سر
بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بنیانش گسسته نفس ندوید کدام کشورگشایی نام بر آورده اند
که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار درهم نشکسته باشد و زیر روشن رای
نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی
ندیدیم که تاج زرش چون شمع موکشان نهانخانه عدم نبرد بلندپروازی نشنیدیم که پر و بال نشاطش را
پروانه مثال به تیغ شعله فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبالی سر نزد که شام زوال به تیره ساختنش
چشم سیاه ننمود آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش

دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد دوران از بیخش نکند و سفینه وجود را
با قلزم خطر شکرابی درمیان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند یا قوت دلی را آبرنگ خشنودی
نبخشد که غوطه در خونش ندارد و درج خاطر را المحزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد گل
غنچه درین چمن نگشود که از خرده اش عقدهای دگر بر دل نبست و شکوفه درین بوستان
لب خنده شگفتگی ننمود که از ثمرش باری در خاطر ننشست وای بر دلی که بکرشمه لذات
فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد
حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محبتش
در بازند بدبخت آنکسیکه دولت دنیا را سعادتی داند و بحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم
محبتش فشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندیکه از شربتخانه املش
دوای درد جوید چهره تمثال این پیرزال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت
هستی سریع الزوال را در آینه تبیان کل شیء بدینگونه نموده است اِعْلَمُوا أَنَّمَا
الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا
حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا که زندگانی دنیا
نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی بیحاصله و آرایشی یعنی بعجب و نسب و مال و منال و مباهاتی
از بسیاری مال و اموال و اولاد و همه اینها در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که ببارانی باران
نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس

۱۴

از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت
سرا اگر دو روزی آب و رنگ دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و تندباد اجل بی امان
طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد صائب یکدم صفای عالم غدار
بیش نیست ؛ آیینه آب سبزه زنگار بیش نیست ؛ در پیش چشم پرده شناسان روزگار ؛
اقبال پرده برخ ادبار بیش نیست ؛ در عالم که دیده دل را گشوده اند ؛ یکچشم خواب دولت بیدار بیش
نیست ؛ روز نشاط بانجام میرسد ؛ یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست ؛ و نیز در سوره مذکوره
میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ و در سوره مؤمن میفرماید که إِنَّمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ
الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ و در سوره توبه میفرماید که أَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ
متاع الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا في الآخرة الا قليل و در سوره رعد میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا
قَلِيلٌ مجملا حضرت خداوند یگانه بتمثیل و مانند غرضش در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم
گشتگان را بشاهراه منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتست تحقیر حیات دنیا نمود
و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفایی این عجوزه خوار فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش
دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دوروزه پا بدام فریبش ننهند و بگران خوابی و غفلت پیشگی
چشم از سعادت همیشگی بپوشند و یوسف دل را بدراهم معدود پنج روزه عیش و شادکامی
نفروشند بلکه در عظام امورش بدیده شعور از روی حقارت ببینند و از حدایق علایقش بدست
فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول الثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راه گوسفند مرده که بدید
افتاده فرمود که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَلدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ هٰذِهِ عَلَى أَهْلِهَا

بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء ح

وَلَوْ کانَتِ الدُّنْیا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ یعنی قسم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست
که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه می بود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن
نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایات و الطاف است اگر
متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی می بود بدشمنان خود روا نداشتی
و بر اندکان درگاه خود وا نگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله مأثور است که بر مزبله ایستاده فرمود
هَلُمُّوا اِلَی الدُّنْیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که در آن مزبله
افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر گرفته فرمودند که هٰذِهِ الدُّنْیا ظاهر معنی آنکه لباسهای
دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلائق عاقبت مانند این استخوان پوسیده میگردد و از شهباز
کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که دُنْیاکُمْ هٰذِهِ اَهْوَنُ فِی
عَیْنِی مِنْ عِراقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ الْمَجْذُومِ یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در
دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که اِنَّ دُنْیاکُمْ عِنْدِی
لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی فَمِ جَرادَةٍ تَقْضِمُها بدرستی که دنیای شما در نزد من هر آینه سبکتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد و آنرا خاید علی را بنعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت در
توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب
ساخته این مضمون را فرموده اند که ای برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم
[illegible] و شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است
و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نکوترین مشمومات مشک است و آن

وما لعلی ولنعیم یفنی ولذة لا تبقی

وآن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت و نفیس
ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرمست و معظم فواید منکوحات جماعست و آن داخل
کردن بولگاه است در بولگاهی یعنی چون معظم لذات مبنی برین امور دنیه خسیسه است
پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و امالش آدمی را چه منزلت و کمال
خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند میباید که باین آرزوهای سهل که نظر ارباب
جهلست سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل
زمینش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید
در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک ٭ به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی سخن
یکی از اکابر است که اِتَّخَذُوا الدُّنْیا ظِئْرًا وَالْاٰخِرَةَ اُمًّا اَلَمْ تَرَ اَنَّ الصَّبِیَّ
اِذا عَقَلَ رَمٰی بِنَفْسِهِ عَلٰی اُمِّهِ وَتَرَكَ ظِئْرَهُ یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت
را مادر نمی بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را بآغوش مادر می افکند
ای کودک خصال وای پرورده شیر بیزوال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این
دایه زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش گردن این عجوزه بدکنش حمایل کرده
دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرد است که بطپانچه حوادث از پیش رانده
و دامن ملاطفت از گرد وجود دست برفشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت
گوید ترکش گویی و این از تو دوری جوید تو دوری جویی از وی گریخته در پی آن ندوی تا عاقبت
از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی مخفی نماناد که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم نمیسازند

واین دو اندیشه از گریبان یکخاطر سر بر نمی آورند آشنائی این بیوفا نبده را از خدا بیگانه میسازد و دراز دستی طول امل آتش شیشه اندیشه عقبی را از طاق دلها می اندازد واین دو بیگانه باهم نمی آمیزند واین دو نغمه مخالف از تار یکخیال بر نمیخیزند یکسراین دو سودا و یک بام را دو هوا نمی باشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که مَثَلُ الدُّنْیَا وَالآخِرَةِ کَمَثَلِ مرأتین اِذَا رَضِیَتْ اَحَدًا سَخِطَ الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حباله یکشوهر باشند رضا جوئی و رعایت هر یک باعث رنجش و آزرده گی دیگری میشود و قائد کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ مَاشٍ بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الآخَرِ یعنی دنیا و آخرت مشابه مشرق و مغربند و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور می افتد و از حضرت عیسی علیه السلام ماثورست که لَا تَسْتَقِیمُ حُبُّ الدُّنْیَا وَالآخِرَةِ فِی قَلْبِ مُؤْمِنٍ کَمَا لَا یَسْتَقِیمُ الْمَاءُ وَالنَّارُ فِی اِنَاءٍ وَاحِدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن باهم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف باهم جمع نمیشوند ** دین و دنیا نقیض یکدگرند ** هر کجا دین بود درم نخرند ** هر دو زانجا که علم و فرهنگ است ** در نگنجند زانکه ره تنگ است ** رو بدین آر و بگذر از دنیا ** زانکه دنیا است و فردا نار ** دین ز دنیا همیشه آزرده است ** کاب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته اند چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد چنانکه طعام را هر چند

۱۷

لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی باشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور وبیوست دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مایده تحصیل فایده عقبی متلذذ نمیگردد و کلام اکابرست که بِقَدَرِ مَا تَحْزَنُ لِلدُّنْیَا یَخْرُجُ هَمُّ الآخِرَةِ مِنْ قَلْبِکَ وَبِقَدَرِ مَا تَحْزَنُ لِلآخِرَةِ یَخْرُجُ هَمُّ الدُّنْیَا مِنْ قَلْبِکَ یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسیده اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده است و نسبت دنیا و آخرت را بایکدیگر بمیزان نظر بدینگونه سنجیده است مثنوی بود در شهر بلخ بقالی ** بیگران دشت در دکان مالی ** ابلهی رفت تا شکر بخرد ** از غم و درد و رنج دل برهد ** وزنه از گل نهاد در میزان ** تا شکر بدهدش مقابل آن ** مرد ابله نگر که گل خوردی ** جان خود را فدای گل کردی ** از ترازوی گل همی دزدید ** مرد بقال خوش همی خندید ** گفت مسکین خبر کجا دارد ** کین زیانست سود پندارد ** هر چه گل کم نماید از این سر ** کم شود شکر از سر دیگر ** مردمان جهان همه زینسان ** گشته از بهر سود جفت زیان ** خویشتن را بباد بر داده ** آنجهان را بدین جهان داده ** فی الجمله دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی و از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکاری همای دولت ابدی نتوانند نمود و بجز ذاتی که در کوهسار بزرگی و جاه لاله صفت برنگ طاس چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بجز آنکه در خار خار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریزان

صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کج نهادی دنیای کیش را محراب
سجود خویشتن ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت وسیاه
مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار از دست قاید آمال و امانی داده اند جز در سقر
سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا بصورت عجوزه
دو موی با چشم کبود و دندانهای از دهان بر آمده و روی زشت خود را بعرصهٔ محشر آورد
و بر خلایق عرض نماید و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند
و در معرفتش طریق استکشاف پویند گویند این دنیاست که بر سر آن یکدیگر را بقتل
میرسانیدند و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را می بریدید و بجهة آن سینهها را
بناخن حسد میخستید و برای آن کمر عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زشت رو و آن مکاره
کینه جو را در آتش اندازند گوید یا رب تابعان و پیروان خط فرمان من کجا بند از حضرت
رب العزة ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با او ملحق سازید و از گنجینهٔ اسرار
الهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذست که در عرض اکبر جمعی بدیوان
محشر حاضر کردند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه
باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی حضار استفسار نمودند که یا رسول الله
اینجماعت نمازگذار باشند آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که بلی روزه گیرنده باشند
و نماز بر پای داشته و در پاره از ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری
از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مال روی میداده در جلب آن خودداری نمی نموده اند

و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند مخلص آنکه دوستی دنیای بی اعتبار آبروی اعمال
از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال صد چشم خاک بر تارک جمع مجاهدی می بیزد و در کافی
از امام ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که حضرت عیسی علیه السلام را گذر بدهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی
ساکنانش را بر خاک هلاکت افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی بیرو جوانش را از زمین وجود
بر کنده بود عیسی علیه السلام فرمود که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز
این نیست که آتش غضب الهی در کشت وجود اینجماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی
این قوم را بباد نیستی بر داده است اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه
می مردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی علیه السلام که ایشانرا
حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را چهة بازنده
گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علیه السلام
دعا نمود و مامول حواریون را از قبله حاجات مسئلت فرمود ندا رسید که این مردگان را
آواز کن حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت یا اهل القریه یکی از ایشان جواب
گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود که ویحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت
میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از غضب پروردگاری و سخط جباری کم میترسیدیم
و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت و لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی علیه السلام
فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما آورد

درخاک نشستیم و شهر توقیت که از مار و بر می تافت گریان واند و هناک میکر دیدیم حضرت
عیسی علیه السلام سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سپر برخط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد
گفت شبی بعافیت مبیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین
گفت که هاویست که روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی علیه السلام فرمود پس شما چه
گفتید گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردانید تا در زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان
دنیا کشیده داریم و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید
یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا
خواهید نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چونست که از میان این قوم غیر از تو هیچکس
با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن انجماعت زده اند و سر آنها
در دست ملائک غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون
عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بمویی آویخته ام نمیدانم که
بجهنم خواهم افتاد یا ازان نجات خواهم یافت حضرت عیسی علیه السلام ملتفت حواریون شده
فرمود که یا اَولِیاء اِنَّ اَکلَ الخُبزِ الیابِسِ بِالمِلحِ الجَرِیشِ وَالنَّومَ عَلَی المَزابِلِ خَیرٌ کَثِیرٌ
مَعَ عافِیَةِ الدُّنیا وَالآخِرَةِ یعنی ای دوستان بدرستیکه نان
خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار حال
خوش است هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست

۱۸ لا یعقل معانی این احادیث بگوش هوش بخوان و منتشر آثار این خبر را برگ دل بخلان و در محیط
اندیشه مال غوری و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضا پادشاه روی زمین
گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را ببر پنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر
برخط فرمانت نهند و گردنان روزگار خدنگ وار طوق بندگیت تن در دهند دیده
بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی اصلا بر آینه خاطرت ننشیند چهره
اقبالت از طپانچه نوائب مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصائب روزگار نخراشد
نهال دولت در جویبار زمان جوان و نوخیز و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار
و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند دست
تدارکت بر پس ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند بالوح تابوت
تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان
گورت در آورند و در استخلاص بر ویت بر آورند و هنداد زمان بند بندت از هم جدا سازد
و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت را درهم گدازد در انوقت از ملک و مال چه فایده بتو
خواهد رسید و آنهمه حشمت و شوکتت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند
و از زندان گورت بدیوان یوم النشور حضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب
فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت
گشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بنده که
تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت اینکسی را عظیم و بزرگ شمرده

باشد روز قیامت او را خواهند داشت و گفت هذه الذی عظم ما حقر الله تعالی
این آن کسیست که تعظیم کرده و بزرگ داشته آن چیزی را که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی
او را بانگ این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر بر آورد
منقولست که حضرت موسی علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت
نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود ای پروردگار من این بنده تو از خوف تو میگرید خطاب
رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا
ولما اغفر له وهو یحب الدنیا
مخلص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستهار[ا]
بر بالا بردارد که ساقط گردد او را نمی آمرزم جهة آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت
اخبار مذکوره نهال سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری ندارد و از اهتزازش این عجوزه
عقیمه فرزندی غیر خسران اخروی متولد میگردد طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این
سراب آب نما را درین مولهه نشانی از آسایشی و راحتی در جامه خواب غفلت این سرا
هم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذاتش بر هیچ طبع گوارا نمیشود و مفرح عیش
و پرورش با هیچ مزاجی سازگاری نیفتد هیچ نوش نیست که نیش اندیشه نیالوده و هیچ
دوائی نیست که الماس بلای در و نسوده باشند تشنگی لذاتش چه زبانها که چون خنجر
بر سینهها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار از پوست بر نیاورده
تند سیلیست که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست
برادران بر چاه انداخته کار بسته حصار قلعه خاطر دو پادشاه را اگر دشمن خاکریز کرده

که

گاه به تسخیر و یاری شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگاری بر آورده و دو شوکی
پهلو بر بستر راحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی جا[مع]
از معیشتی خود جمع نماید که کشاکش تشویشی شیرازه جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند
شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش
از نقش اندیشه ملال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود
روزی با خواص خود گفت آنکه میگویند که در دنیا هیچ دلی بیغمی و هیچ حالی بیملالی
نمی باشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و بر سینه هر سوری رقم شر و شوری
نوشته سخنی است واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب این اثر بر شما ظاهر سازم پس فرمود
جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند
غلامان خوش لقا بگشودن گره حاجتها از طره آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان
مغنیه طنار با شعله آواز بآتشکاری دایره آن انجمن بر سر زانوی دلبری نشستند
و مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشگران دلهای بازیگان
آن بساط را برقص نشاط برانگیختند ناله نی بتماشای آن مجلس هر دم بر وزن نی
میدویدند تا آنچه بنظاره آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید و چنگ با گوشه ابروی خمیدگی
مقامات بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شگفته
ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را نفس میکشود و آواز عود دم آهنگ دود در مجمر آن
هنگامه گرم میکرد و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید

دختر رز از رنگ طرفی سر دم مالی دست و گریبان میگشت مجملاً هنگامه چنین گرم
نموده فرمود در خانه را ببندید و هیچ آفریده را در این صحبت خاص راه ندهند و از امور
ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض ننماید
که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها را غبار اندوهی گیرد و سنگ تفرقه خبر موحشی
شیشه دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق آلام را مسدود
ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش
در بند عشق او بسته و سینه خاطرش از خدنگ غمزه او خسته بود میل انار کرده خواست
دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانهای انار در گلویش و هر چند سعی کرد
که فرو برد نتوانست فی الفور افتاده جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری زده خاک
مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان برآورد
سوری چنان شوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان
را درهم نوردید گویند که آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست
و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و می گریست تا دانست که سراچه فانی
نه جای عیش و کامرانی است و عرصه تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی
خرمی هیچ کسی نباشد درین باغ خراب ؛ خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب ؛
بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل
خوش زیستن هر سودی از و متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی مار

رنجی خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته فرد بالیحه بود غنچهای نوشین را ؛ لبت
بخنده رسد گریهای خونین را ؛ ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش ؛ نموده خواب
گران نرم سنگ بالین را ؛ نمیدانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل
این جهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و از دقیقه دوران روزگار از شهد
بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی
در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیل نموده مخلص مضمون آنست
که حال آدمیان غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی
دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته
در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهایی دهان بقصد فرو بردن او گشوده
و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول و در
عسل بدیوار آن چاه ریخته بخاک و گل آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده
و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهایی چنان بیند که باز از او دهن گشوده که چون
بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن
آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود
گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست
و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید
شب و روز است که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات

دنیویست که آلوده انواع کدورت و آلامست و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سران
زده ام نموده در سم میجوشند و زنبور آسا همیشه می نالند و میخروشند و تا کسی انگشتی از آن
شهد بر لب میرساند جان شیرین نیش بر لب میرسانند و بسر انگشت نیش گزندگی هزار گونه
زهر الم بکام دلش میچشانند ای جاهل مغرور و ای کودک شیرینی این عالم پرشور بده روزه زندگی
بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیده عمر بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان
بریده و آن اژدرهای آدمی خوار ترا بدم درکشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب
هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی
و اگر فی الجمله مردن معلوم و متیقن نمی بود همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا
نبندد و غنچه خاطرش جز بقفل دلبستگان این سرا خندد چه جای این که یقین داند که خواهد
مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن امیدش را
از هم خواهد پاشید و کلک فنا نام و نشان اثرش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور دوران
و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویی هرگز نبود لمولفه
ای غافل نشوی یکنفس از یاد جهان :: عنقریب است که گردد است فراموش ترا :: یکی از حکما زندگانی
دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هرچه از خوشی و ناخوشی می بیند نمود
بی بودیست و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست و در دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است
و اگر بیابان خشکی محتاج که بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طالع
نماید و در ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این زیان

نه از آن اثری خواهد ماند و از پریشان نشانی لمولفه این طول امل ره میدهی در دل چرا ::
مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا :: عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست ::
از خیالی اینقدر آلودگی ای دل چرا :: مشهورست که شاه سریر سروری و متمکن مسند
پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیر خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر
گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی نرمتر خوابی آنسرور فرمود که مالی وللدنیا ما
مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار في يوم صائف فاستظل تحت شجرة
ساعة من نهار ثم راح وتركها یعنی مرا بدنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر
مانند سواریکه در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند و بعد از آن براه
خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید
و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختیست بر سر راه واقع شده که در آن
اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد چنانکه راهرو را در سایه درختی که در و ساعتی چند نشستن
نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن
طاق و رواق پردازد در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد اینقدر
بساط تعلق افکندن و این همه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقه عقل و از دانش
بیرونست و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرک و در رویت و در نظر
ساکن مینماید احلام نوم او كظل زائل ان اللبيب بمثلها لا يخدع و هم در این معنی
گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب

سعادتیکه در اخبار و آثار مذکور در گوشوار گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال امال
دنیا ندوخته و چنانکه تشنه از آب بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال و نعمت
ولذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده و از اندوختن زیادتیها هرچند حلال باشد
حمال زر و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمود که ما اصف من دارٍ من صحّ فیها
امن ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن
فی حلالها الحساب وفی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو از وصف
سرائیکه درو تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه مرگ خاطر جمع ساخت وکسیکه درو بیمار
شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم وکسیکه درو غنی و مالدار شد
بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد
حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی الی التعرض ام الی
الشوق الاحسان حینک هیهات غرّی غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک
حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا دور شو از من
آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت
تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را بفریب که مرا در تو حاجتی نیست
تحقیق که سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است وقدر

وقیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل
سر بهوای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت بر افکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن
و در بحار این معنی غوطه نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول
بودی بسیار و مردان روی نفور نمودی واگر از گلبن سرخ و زرد این نارعنا بوی وفای آمدی
بیشتر و بقایی دامن رغبت از آن بر نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام
خود در راهی میرفت اتفاق همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده خواست
که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس
جهان را گذاشتنی و گذشتنی و آن جیفه را بحکم شریعت غرا مالک گشتنی یافت
دست رغبتش نیش فریب آن مار خفته نخورد و در پای همتش دینار و درهم آن از کمتر از فلس ماهی
شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین
طمع بیرون آورده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوشش
این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمی بود خواجه بر میداشت
و این مبلغ خطیر اگر خطری نمیداشت بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت
و طریق پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و از این گرده
گرده بردار و از نظر انداخت خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا با واگذار تا همت
لاف محبتش در مضمار صدق توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن
زشت روست که بحباله نکاح نابینایی در آمده بود و بشیوه های معشوقانه اظهار

حسن وجمال مینمود بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شبه خود را بجای
گوهر درخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه دربسته چشم خفته یافته چون صبح سر دم
برهان خود دستانی بدعوی عالم آرایی بر میکشاد که صد حیف که دست نگارنت
بدامن حسن وجمال من نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن خیارم
گلهای تماشایی نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن
نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه تبسم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست
بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سرمه داده و زلف دراز دستم
نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود بیرون کشیده و گفتن
این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی راست
می بود هر آینه بینایان دست از تو بر نمیداشتند و ترا باین عاجز نابینا وانمیگذاشتند
برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمال می بود اهل بصیرت چشم رغبت ازو نمی پوشیدند
و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بسوال هوس که در محبتش دل از دست
داده اند و بدانه ریزی قبال دو روزه اش چشم دل سیاه کرده بدام او پابستش افتاده اند
دیده دلشان از ناخنه خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از زنگار خیالات فاسده
آب سیاه غفلت آورده است اگر توتیای تیز اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی ار دوشی چادر
کوری باطن کنند و از کحله استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل
عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و آینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند

پر دهشت مرویست که حضرت عیسی علیه السلام دنیا را بصورت عجوزی دید دندانها ریخته
و بهر گونه زینتی آراسته ازوی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم در آورد
فرمود که همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی علیه السلام
فرمود بُؤسًا لِأَزْوَاجِكَ الْبَاقِينَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكَ الْمَاضِينَ
كَيْفَ يُهْلِكُهُمْ وَاحِدًا أَوَلَا يَكُونُوا مِنْكَ عَلَى حَذَرٍ ه
حاصل معنی آنکه بدا حال شوهر باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند
که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند بیت اینجهان در حلی و حله نهان
گنده پیریست زشت و گنده دهان ** تو بنزدیک لاف او مگرو ** سخنان مزخرفش
مشنو ** سه طلاقش ده از دولت بهشت ** زانکه این گنده پیر شوی کشست ** زان فکندت
بخیبر کردن ** از شب و روز عمر به رسن ** در بعضی از کتب معتبره مذکورست روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که وقتی حضرت داود علیه السلام را گذر بکوهی افتاد که
مسکن حزقیل بود چون بایکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام پرسید که
هرگز قصد گناهی کرده حزقیل گفت نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری
بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و میل و خواهش
بحصول شهوات و لذات آورده حزقیل فرمود آری واقع شده است داود علیه السلام
فرمود فَمَاذَا تَصْنَعُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسید
و آتش خواهش آن در کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش

عاقبت سوز زباب کدام تدبیر فرو میشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم وازآنچه
در یجا بست عبرت میگیرم داود علیه السلام بآنموضع آمد تختی دید از آهن نهاده وکاسه
سری واستخوان پوسیده چند بران افتاده ولوحی از آهن تعبیه گشته وخطی بران نوشته
که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم وهزار شهر بنا نهادم وهزار دختر را ازاله بکارت
نمودم عاقبت خاک جامه خوابم شد وسنگ بالینم گردید وباکرمان وماران قرین
وهمسایه گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد وپا در دام غرورش نگذارد ودر همین معنی
شاعری چه خوش گفته شعر این الملوک وابناء الملوک ومن قاد الجیوش لالایاتیها
عملوا نادیهم صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان والکلل این الوجوه التی
کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا
بعد ذلک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلو رأیتهم ما هناک العیش یا رجل
ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره بیابان آمال وامانی گاهی بر خاک عزیزان رفته
گذاری کن وبر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه پیشانی هر کله پوسیده
سرنوشت خود مطالعه نمای واز اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش برگشای
اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست واگر سواد
هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است
از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید واز هر عینک دو رنمای استخوان
پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان بزبان حال

بانیقال

بانیقال گشوده اند وخموشان زیر خاک باین ترانه در ذناک آواز باواز داده شاهان
عرب وعجم را ببین که از خیل وحشم با گور چه برده اند وگلعذاران خلخ وختائی را نگر
که بی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند وگدا ورحسرت بقا از لوح مزار
سنگ بر سینه زنان خفته اند صالح وطالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن
نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده وهیچ سرابی نیست
که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فَاعْتَبِرُوا یَا اُولُوا الْاَبْصَارِ نظم
دلا یکدم از خواب بیدار شو ز بدمستی که هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان
که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک
شد پیکرش ز آغوش همخوابه شوخ وشنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ
گرفتم خبر از جم وجام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد سال عالم گرفت
چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت کجا رفت پرویز وآیین او کجا رفت آن
عیش شیرین او چه شد شوکت وشان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب
چه شد زال زر آن یل شیرگیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که کردی
از او شیر رم پلنگ اجل چون دریدش بهم گر آمد برون بیژن از چاه وبند
اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذرد اندکی که خواهی تو هم بود ازیشان
یکی مجملا هیچ یک از بنی نوع انسان زبرات مسلمی نداده اند ودروازه شهرستان
بقا بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما وتو خود را از آنجمله شماریم وباجمعیت خاطر

رو تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیواتی خواهند ریخت
و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدایی خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در
گذرگاهی چنین این همه پای سعی فشارد و بجهة دو روزه حیات مستعمل چندین محنت
و اندوه بر دل گذارد خیام دنیا چه گری کند مشوش بودن :: از بهر دو روزه عمر
ناخوش بودن :: ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ :: خوش نیست
برای هیچ ناخوش بودن :: فصل سیوم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب
دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابه انجهان
پر شور و شر وفقك الله وایانا للتجافي عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست
که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای همنشین ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه
شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است
و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره جز ناامیدی از رحمت الهی
نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بران نمی تابد
و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این درخت خسارت ثمر آنست
که نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت
دل را از عروق آمال و امانی این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت
ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای
نفسانی که بمنزله ریشهای این درختاند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته

ونهایت

و نهایت قوت پذیرفته اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیوم
شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت شاهدان و امردان
خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه
فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و موانست ظرفا و ندما و از دست ساقی
شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را بارود و سرود و بلهو و لعب
گذرانیدن و از رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجرند هفت
صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و
فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اولی صفت کبر
ثانی صفت ریا و سمعت ثالث صفت ظلم رابع صفت حقد و حسد خامس
صفت حرص و طمع سادس صفت بخل و خست سابع صفت خشم و خشم و تند خوئی
و قطع آن هفت شهوت محتاجست بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن
ریشه بمنزله تیشه باشد و هر یک نقش آرزوی از لوح خاطر اهل هوش تراشد
و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت
گونه کلام بنابرین بایراد چهارده مجلس درین فصل که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع
مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت می نماید و در مجلسی تیشه خامه موعظت پیشه چشمهای
خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید مجلس اول در مذمت
حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد

عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب و مشتاقان مایه بزرگی
و مهتری و نی تابان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادی و وجود
زده گریبان خاطر بدست صدگونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال
داده از منصب بعزلی قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب
نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند و با اوراق
تقلب اوضاع روزگار بعبرت احوال شاهان و سروران نامدار مطالعه فرمایند
خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دوروزه این سپنج سرا قابل
آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی کنند
و برای گرفتن مهم و منصب که در چشم بیداران خواب و خیال بیش نیست نقد و جنس
دین را بباد رشوه دهند و بشعله خسی که بی دولتان آنرا دولت نام کرده اند خرمن آخرت
خود را نتوان سوخت و از برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر غفلت است
دین را بدنیا نتوان فروخت گیر و دار حکومت با رستگاری قیامت عجب که جمع گردد
و دورباش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از
نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود
سودای جباری در گلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی
چه پرتو زاید و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب زبانی چه فایده توان
برد از خار تیز دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال

چه ثمر توان دید از قوه سرپنجه اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک
داری غیر شیوه خاطر آزاری چه گره گشاید بآب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین
زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت
چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که
مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ أُرْسِلَا فِي حَظِيرَةِ غَنَمٍ مَا أَكْثَرُ فَسَادًا فِيهَا مِنْ
حُبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر
در دریدن گوسفند که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد
نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
مرویست حدیثی که خلاصه مضمون او اینست که اول چیزیکه عصیان خدای تعالی بآن
شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی
خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی
علیه السلام مرویست مَا أَرَى شَيْئًا أَضَرَّ بِقُلُوبِ الرِّجَالِ مِنْ خَفْقِ النِّعَالِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ
حاصل معنی آنکه هیچ بدلهای مردمان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که
از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بینند
کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و از آنحضرت علیه السلام مرویست
که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ هَلَكَ یعنی هر که طلب ریاست

گرد هلاک شد و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست کسیکه ریاست کند و ملعونست کسیکه با
اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن رأسا فان الذنب
ینجو و الرأس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سر کرده و پیشرو چه عاقبت
اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن باشد بسر کرده میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا درین
باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و جهه استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان
اهل حق بر سر بافته است و قطع نظر از ان بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور باشد ظاهرست
که امر شقاوت اثر موروث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است
از زمان حضرت آدم تا هندم اکثر مخالفتها و عداوتهائیکه پادشاهان روزگار و حکام
هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت
و حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون
لعین جهه همین سالها در کمین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین شداد
بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و بر انگیختن آتش فتنه
و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا
تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر بدین از مخالفت حضرت
امیر المؤمنین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه بدرگ جز برای حکومت
علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی بر نیفراشتند و یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین
شهید علیه السلام غرض غیر از صیانت ملک نبوده و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت

جرات بر قتل امام زمان نمود و عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر
بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد بهر سرور عالم
را نبرید و بر همین قیاس خلفای بنی عباس و بنی امیه علیهم السخط و العذاب آنچه با اولاد اشرف
ناس کردند باقتضای ملک داری و جهه طلب ریاست و سالاری بود با آنکه بیقین
میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حقست و ایشان را
در ان نصیبی نیست چشم از ان پوشیدند و بشومی رحت و حب جاه در بغض و قتل آن
خاصان درگاه آله از دل و جان کوشیدند اما مخفی نماناد که استحقاق بزرگی و حکومت
و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکیست جل شانه که هیچ ممکنی را
لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از قضای اراده اش مجال تمرد نیست
و احدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارد مگر کسانیکه هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز
و بمنشور فرمان و حبال لا دعاش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت
چند طبقه اند اول انبیا و رسل که اطاعت ایشان طاعت خدا و عصیان ایشان موجب
بازخواست روز جزاست دوم اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع
و آیه کریمه اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم بر ریاست ایشان برهانیست
قاطع سیوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب
باشند که انقیاد ایشان در اموریکه جهه تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است
چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسیکه امر بمعروف

یا نهی منکر کند چرا و را امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن
و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی هست همچو تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را
بر زن می باشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار را
که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوتست که کوته نظران سعادتش می انگارند چاه
تیره بختیست که کوردلان جاهش میدانند و دولتیست یکی بحسب دنیا و دیگر بحسب حقیقی که مبداء آن
دولتش توضیح اجمال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت
مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم
بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند
اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه مباهات و افتخار میشمارند در نظر ارباب
بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفتست چه اینطایفه را پیوسته چشم طمع
بر دست مردم و دست تعدی در مال کسان می باشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست
و اگر حاتمی کنند از کیسه دیگران بزم انتعاششان از بید ماغی دردمندان آراسته و وسعت
معاششان از تنگی احوال نامرادان برخاسته نانی که میخورند از دست رنج درویشانست
و آبی که می نوشند از اشک چشم ایشان گرمی نشان از آتش دل فقیرانست و سردی ایشان
از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر
ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه آه حسرت بیوه زنان
چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنجبران افشرده و میوه آبدارشان از آبله دست

دهقانان

دهقانان آب خورده شیرینی خوابشان از زهر چشم فقرهست و نرمی بسترشان از درشتی
با خلق چند چه قدر بیزرال دوک صفت بر خود میپیچید تا رشته آمال شان تافته شود
و چقدر بیچاره چون ماکوتر دد نماید که جامه فاخرشان بافته گردد چقدر چوب بر پشت و پهلوی
شکسته بالان میشکند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چقدر پیه جسم ضعیف حالان را
با آتش تند خوبی میگدازند تا چراغی در خلوتشان بر افروزد و چنین چند به تهمت همت
بر خود بسته گدای چند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند و شیعث طماع
خویش را حاتم طائی میخوانند اگر از انصاف در نگذری و نظر تحقیق و تمیز بگشایی میان
گدایان دربدر و حاکمان جور پیشه ستمگر فرقی جز این نخواهد دید که گدایان بعجز و زاری و حکام
بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه ترکست که سازد غنی از خلق و گرنه :. شه نیز به ابرام ستم
کم ز گدا نیست :. ندانم که کاری با این همه ننگ و عار و ریاست با این همه خسارت و ادبار
چگونه مناط اعتبار و منشاء مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن
روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهرست که مشغله کار
گذاری و دردسر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش
در چنگ اندیشه باطل و پنجه خواهشش مشغول گشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از خار
زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب توان چشید با کثرت مشاغل
چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه دیده حضور می توان گشود هر نفس عثرتش
غبار کدورتی بر انگیخته و هر قهقهه خنده اش بهابهای گریه آمیخته با آن همه پاس منصب داشتن

خواب راحت چون میسر شود با آن همه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام
چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است
و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سریر
دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات
که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت
گرفته با مزدمایه دست و گریبان میشود و زمانی به پاداش رنجانیدن بیچاره
دل پردردش با خار جفای مشت و درفش میگردد و نقد و جنس که سالها اندوخته پیشش
در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسه پر درهم و دینارش جز دل پر داغ
بر جا نمی ماند ریختن اشک حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود
و گوهر دندان تاسف در دست قائم مقام مکین وزارت میگردد و طرفه تر اینکه با چندین
کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از روزگار
پر شر و شور دیده اند متنبه نگشته همان برای مهم و منصب هلاک اند و همچنان در حسرت
حکومت و جاه سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال
وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که
بگرفتن آن مجاورت نماید وزارت آنسال باو متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای
آنسال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست
بریدن تن در داده بگرفتن آن دست بریده باهم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت میکنند

عجب تر اینکه یکی از آن وزرا که چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست
دیگر آن دست را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را
در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد چندانکه دیده آرزویش روی مطلب ندیده
و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش
نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب
بدردسرهای عمرکاه گرفتار و سفینه خاطرش در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب
و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشته فکر
و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست و شعله حسن جاه
عز نفس فرونشست بمرگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد تا زنده باین جان کندن
گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بریسمان امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش
حیاتش بآب ممات فرونشسته دیگ نفس از جوش تلاش فتاد خود اول حساب و آغاز سوال و جواب است
ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید
بیت سپهر را جام نگون دان که زمی عشرت تهیست ** باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست **
مرد جاهل جاه و دینار القب دولت نهاد ** همچنان کاماس بیند طفل گوید فربهیست ** زهی شقاوت
و بدبختی ** زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و جهه عزت
دو روزه این سرای بیمقدار چندین خواری و مذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال آنجهانی
و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی ننمایند و واحسرتا خسته شاهد دنیا و حیران عشوه کاری

این پیره زال را رعنا اگر دیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوق عقبی نگشایند
چه شبهت احوال این گروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش حکم نهفت اورا داماد کند
و پری چهره لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ نکاحش در آورد و چون تهیه اسباب سور
سرانجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت
خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینه انعام و احسان بر روی عالمیان گشادند
و از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای
دیرینه را در بوته دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع
و شریف مانند زیر و بم باهم نشستند و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم آمیختند
و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جفت شدند
و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم
برادر شدند رومی و زنگی چون نی و لبان باهم یار گشتند شعلهٔ شمع و چراغ بنظاره آن
سور گردن کشیده و در و دیوار از چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا
و آن یگانه خورشید سیما را بصد آراستگی بحجله خواص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضارا
آنشب داماد شراب بسیاری خورده آتش شعورش مانند چراغ انجمن فرو مرده باقتضای
کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته گذارش به دخمهٔ مجوسی افتاد و رسما قانون ایشان
آن بود که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا می افروخته اند پادشاهزاده
بدر دخمه رسیده روشن چراغی دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون

از

رفت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود آن پیرزال
مرده را عروس گمان برده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده
آنشب را بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش هر سو می شتافتند و اثری از آن
خفته بخت بیسعادت نمی یافتند چون صبح روشن گردید و از خواب گران بیدار شد
خود را در چنان مقام پر وحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود
که هلاک شود و از غایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که
مبادا کسی بران اطلاع یابد و آن ننگ و عار تا قیامت بر وی بماند که ناگاه پدر و مادر و خدم
و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق امثال طالبان جاه و دولت
دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست لایعقل گشته اند و پیرزال دنیای بیوفا را تنگ
در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل
دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری
را دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه سان پریوش دلربائی
قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقای بوسه هوس ربوده اند که
الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا سنائی هست چون مار گرزه دولت دهر
نرم و رنگین و اندرون پر زهر ❀ در غرورش توانگر و درویش ❀ شاد همچون خیال کج اندیش
هر کرا سر به از کلاه بود ❀ بر سر او کله گناه بود ❀ کانکه در عشق شمع ره باشد ❀ همچو شمع آتشین
کله باشد ❀ رو برون نه ز خویش هستی خویش ❀ عذر خود دان همیشه هستی خویش ❀ ای مفتون

حکومت دنیا وای محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر
میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که
بر بلند سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم روز فراغت گزینی بنظم و نسق احوال
خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره
را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زیر دستان شهوات آز و ناتجربه نرمی موعظه
بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت و
نارین قلعه دل را از کمند اندازان امال حرص فرمائی و شوارع حواس پنجگانه را که مداخل
اند بر راهداران حزم و احتیاط سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان
شیطان اند بزنجیر سبحه ذکر الهی برگردن گذاری و فتنه گران ملیما را شحنگی تقوی از قلم و طبیعت
برندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزد اخراب و آسایش تعسس و تاب خوف و خشیت ایمن سازی
چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه
بندگی و اطاعت درگوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بار عزت توانی بست و عصای
سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست [illegible] این طرفه حکایتیست بنگر
روزی ز قضا مگر سکندر ⁂ میرفت و همه سپاه با او ⁂ از حشمت و ملک و جاه با او ⁂ ناگه
بخرابه گذر کرد ⁂ پیری ز خرابه سر بدر کرد ⁂ پیری نه که آفتاب پر نور ⁂ در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این که باشد آیا ⁂ این کیست که مینماید اینجا ⁂ دیوانه بود و گرنه عاقل ⁂ اینجا نکند
مقام و منزل ⁂ آمد سوی آن مقام چون گور ⁂ پیر از سر کار خود نشد دور ⁂ خود باز نکرد سوی

او چشم ⁂ پرسید سکندرش بصد خشم ⁂ گفت ای شده غول این گذرگاه ⁂ غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترامم ⁂ آخر نه سکندر است نامم ⁂ دریا دل و آفتاب رایم ⁂ فرق فلکست زیر پایم ⁂
پیر از سر وقت بانگ بر زد ⁂ گفت اینهمه نیم جو نیرزد ⁂ نه غول و نه غافلم درین کو ⁂ هشیارترم
ز تو بهر روی ⁂ از روز ازل چو آگهم من ⁂ چون منتظر آن درین رهم من ⁂ با خلق مرا چه آشنائیست
چون آخر کار ما جدائیست ⁂ چون عاقبت جهان فنا است ⁂ ملک ازل و ابد خدا راست ⁂
دل در بد و نیک آن نبستم ⁂ در کنج خرابه زان نشستم ⁂ دیوانه توئی که بهر چیزی ⁂ مغرور زدی
عمر خویشی ⁂ دانم که گهی دو قطره آبی ⁂ کالوده نجاک این خرابی ⁂ دور فلکی که بیشمار است ⁂ هر ساعتش
از تو صد هزار است ⁂ دو بنده من که حرص و آزند ⁂ بر تو همه عمر سرفرازند ⁂ با من چه برابری کنی تو ⁂
چون بنده بنده منی تو ⁂ ای حسرت کش جاه دنیا وای بنده حلقه در گوش نفس هوا با خود
اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و اگر در سپاه نصرت پناه
خاک رشک بر دیده مهر و ماه پاشی و آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند
و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزت نهند و کلاه سپهر وریت
چون مهر بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با قرص ماه همچنین چشمی نماید و کلهای امالت بر
آفتاب اقبال سلاطین روزگار خنده تمسخر زند و صرصر سپاهت دست قهد از خواتین نامدار
چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره بزم عشرت هر طرف چشم حسرت کرد اند
و آئینه اسکندر از رشک ماهچه رایتیت خاک کدورت بر سر افشاند آب گزلک
سنانت نام سام سوار از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک

شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بلندی
آوازه جم را از ریشه برکند و نقش نگین نام دارایت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند و زلزله
اندیشه بارگاهت بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبه جرات سپاهت شمشیر کشور کشایی
از طاق کسری در آویزد و کوکبه عزتت سرادق یاد خسرو پرویز را از دلها برکند و غبار موکب
حشمتت نام بزرگی بهرام زنده در گور کند اما چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد
و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا
از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهند و مسافر روح از منزلگاه تن
بار سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد مرگت گریه آغاز نماید و دل پر حسرت
الفت علایق را ترک کند و عرق مرگت نقش زندگانی را از لوح پیشانی شوید و شهباز طراوت
از آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت نشیند و تخت دولت تخته
تابوت مبدل گردد و بستر خاکت جانشین جامه خواب مخمل شود اندیشه کن از آن همه حشمت و جاه
چه در دستت خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است
که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند
تا عالمیان معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچگاه دار فنا بعالم بقا
انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود بگور نبرده سعدی جهان ای برادر
نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که بسیار کس چون تو
پرورد و کشت ٭ گرفتند عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ اگر پهلوانی و گر تیغ زن ٭

نخواهی برون بردن الا کفن ٭ نشستی بجای دگر کس بسی ٭ نشیند بجای تو دیگر کسی ٭ آورده اند که هرون
الرشید سر حلقه اهل دل بهلول عاقل را دید در رهگذری بر اسب نی سوار شده با گوی و چوگان بازی میکرد
هارون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت هٰذِهِ قُصُورُهُمْ وَهٰذِهِ قُبُورُهُمْ
یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پندیست در آنها نظر کن
و عبرت گیر چه آن قوم که هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط
گسترده اند و اکنون درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده فرداست که بر تو نیز
این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا از آن باطلتر و نهال اقبال این چمن بی آب و هوا
از آن بیحاصلتر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سراپا تزلزلش از مرتبه
شایستگی در جای بلند آن جهان توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دلان زنجیر
علایق گسل درویشان پاکدین و دیده وران باطن از عینک دوربینی عاقبت اندیشی مآل کار
پادشاهی و درویشی را دیده بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی
کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر
اعتبار نگاهشان چون کاه هیچ است و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیده
آگاهشان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بنگینه آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت
مشرق و مغرب عالم را با لذت یکلحظه خرسندی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت
سلیمان نبی با خیل و حشم از راهی عبور میکرد و مرغان بال در بال بافته بر و سایه افکنده و جن
و انس یمین و یسارش را فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد

گفت والده پسر داود خدای تعالی پادشاهی عظیمی را داده است حضرت سلیمان آن سخن را شنیده
فرمود که لان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی بن داود ویذهب وتسبیحة تبقی
محصل سخن آنکه یک تسبیح که بنده مومن خدای تعالی را میکند بهتر است از پادشاهی وحشمت که
بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی
از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی بایستی
که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهند چه جای اینکه قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی
و آخرت طلاییست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب
گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح
آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست
زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از زخارف دنیوی برتافته
طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه
پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و خون غیرتش با رنگ اطلس و دیبا
بجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود
پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی
روزی از روزها با جبه مرقع پشمین بمقامی که پدرش هرون الرشید با وزرا و خواص خود انجمن
ساخته بودند گذرش افتاد جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب
سر امیر را درمیان پادشاهان بننگ فرو برده میباید درین باب با وی عتاب نماید و ازین وضع ناپسند

برهی پادشاهزادگان ارجمند پیش رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش هارون رسیده او را طلب نمود
و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن
خردسال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم
اکنون مرا بگذار که یکچندی عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا فانی
و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشارت بوزیر خود کرد که ایالت
مصر را بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من باز نداری و این منصب
ترک دنیا را بطور خود واگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال
من در فراقت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو
از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد اگر من از خالق خود جدایی
کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدایی کرده
به بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود   در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته
جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش
نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه
بر آمدم جوانی در کمال خوش رویی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قران کردی گفتم
ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار
خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و در وقت نماز رخصت
نماز نمایی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود

دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد دو همان یک درهم و دانگ را گرفته رفت و روز دیگر
بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمی کند و جز شنبه
دیگر نتوانی دید کار خود را تعویق کردم و چون روز شنبه شد ببازار آمدم وی را همچنان مشغول
تلاوت قرآن مجید دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض نمودم بهمان شروط بکار آمد او را
بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم
که وی را سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز آمد بطلب او
ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده است
شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابه بیهوش بی بستری افتاده و نصف
خشتی بزیر سر نهاده بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفات نفرمود بار دیگر سلام کردم
مرا شناخت سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند شعر یا جبی لا تغرر
بمتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول فاذا علمت بحال قوم
مرة فاعلم بانک مسئول فاذا حملت الی القبور جنازة فاعلم
بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من تو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک
گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله
فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده است
و از دنیا و مال و جاه آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت
خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن نمائی میزر و زنبیل مرا بخار دهی و این مصحف

و این انگشتر را برگرفته نزد هرون الرشید بری و گوئی اینها من و دیعتست از جوان غریبی و این پیغام
بوی گذاری لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلت که داری بمیری این گفت
و جان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ
رفتن کند جان پاک چو بر تخت مردن چه بر روی خاک از جمله کسانیکه از تنگنای تعلقات دنیای
بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی بهمت
در دیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویه بن یزید بود که بجمعه بازگشت
بحق ملقب بالراجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون توفیق
ربانی و الهام سبحانی داشت که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت
نیست روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد
که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید خبر میدهم شما را که کسیکه او
باستحقاق خلافت و احدی را در و مجال الطعن نیست حضرت علی بن الحسین است بروید با او بیعت
نمائید اگرچه میدانم که قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت
و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب
کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر یزید
و جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفت و با وی از روی
عتاب گفت یا بنی ولیتک جیفة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره
حیضی بر کوی می بود تا ننگ دودمان نگشتی معاویه گفت یا لیتنی کنت کذلک مرادش

اینکه ای کاش می بودم و ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبهٔ معاویه بن یزید
بدینوجه روایت کرده اند که أَيُّهَا النَّاسُ أَنَّهُ جِلْدٌ وَعَظْمٌ لَا طَاقَةَ لَهُمَا
عَلَى النَّارِ فَمَنْ أَرَادَ الْبَيْعَةَ الصَّحِيحَةَ فَلْيَمْشِ إِلَى يَثْرِبَ وَلْيُبَايِعْ
عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ فَهُوَ أَوْلَى بِهَا وَأَحَقُّ مِنْ
آلِ أَبِي سُفْيَانَ حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام استخوان من پوستی و استخوانیست
تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباع میطلبد بمدینه رفته
با حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام که دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر
خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گذشت و برای حکومت
دو روزهٔ باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی و از طریق گمراهی بر تافت و بزور مردان
دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول
عاقل دیوانه نما بود که جهة رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند قضا و فتوی
زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل
این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود و هرون ملعون میخواست که قاضی در بغداد
تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی
شایستهٔ این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت که ای شیخ فقیه باید که در امر خلافت یاری ما کنی
و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت
من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر این که تو صلاحیت این مهم داری

بهلول

بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایستهٔ این امر نیستم و دیگر آنکه از این سخن که
میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایستهٔ این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل منصب قضا باشم
القصه هرچند بهلول مضایقه کرد ایشان قبول نکردند چون بهلول اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال دید
دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت مرا یک شب
مهلت دهید که درین باب تاملی کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت
فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر اسب نی سوار شده ببازار آمد میگفت بکنار
روید که مبادا اسپ شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهارون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است
ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی اظهار دیوانگی بهلول را برینوجه نقل فرموده اند
که هرون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم ع
می بود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه
خروج متهم ساخته از متفقیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود در اباحت قتل آنسرور استفسار
نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض
نمود و در آن باب استدعای چاره سوال و طریق مفری نمود آنحضرت فرمود که بر دیوانگی زن
و خود را گسسته مهار و بیقرار دار اما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بر کوچهٔ دیوانگی
زده از قلم و تکلیف مالایطاق آن پای کفر و نفاق فراری گردید و سفینهٔ ایمان خود را بمعنی آن
مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ
نُوحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانای دنیا و شیر مردان جهاد نفس

وهوا اعتبارات دنیای پرخم وپیچ وعزت وشرف آنجهان همه هیچ را بدین گونه پایمال همت کرده
ودشمن جانی وایمانی تعینات فانی اینجهانی را بدستیاری عقل رزین وپای مردی قوت دین اینچنین
ازپای درآورند وپر ظاهرست که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل وسعادت آجل را بعاجل مسعود
وبتماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول در قطع واداء علائق نالایق دنیوی پای همت سست
مینمودندی هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود ومظالم حکومت وریاست
برگردن دمتشان طوق لعنت گردیده مجملا پست وبلند اوضاع روزگار چون موج گذرانست
ودولت ونکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان
موت فنا خواهد کشید وهر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد شد
نه ازان خرم باید بود ونه ازین درهم نه ازان شگفته باید شد ونه ازین آشفته باید گردید فرداست که
خامه اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این وآن کشیده وبلند وپستی مرتبه شاه وگدا از تندی سیلاب
فنا هموار ویکسان گردیده کمال اسمعیل زحادثات زمانم همین پسند آمد ∴ که خوب وزشت و
بد ونیک درگذر دیدم ∴ گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده
مردگان را که بمرور ایام از قبرها برون افتاده بود برهم میزد وبنظر تفتیش وتفحص در آنها میگریست
سبب آنرا ازوی سوال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان
بینوا جدا کنم واعضای بزرگان وسروران روزگار را از اعضای فقرا ودرویشان بی اعتبار
امتیاز دهم هرچند سعی میکنم وبنظر دقت وتامل در آنها مینگرم فرقی درمیان این دو فرقه نمی بینم
میر معصوم کاشی این خرد وبزرگی که بنام اشنانند ∴ در دست زمانه هیچ انگشتانند ∴ امروز اگر

بلندی دارند ∴ فردا که بخواهند همه یکسانند ∴ ای درویش بینوا وای پادشاه اقلیم فقر وفاقه بقدری
خود بدان وشهد لذت آسایش درویشی را باسرانگشت تامل بمذاق جان بچشان ودر مآل کار سروران
روزگار اندیشه نما ونگر که ای نعمت عظمای حقارت ومسکنت خود از دل وجان قیام فرما از قهقهه
خنده های دولت دوروزه لب خواهش نبند در هایهای گریه طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام
دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش وگونه خاطر بناخن حسرت بزرگی وسروری
مخراش که فرد است که ایام رنج ومحنت بنهایت رسیده وصبح دولت واقبال
از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیهای بسیر بلند وخواریها بارجمندی مبدل خواهد شد مثنوی
چونکه گله بازگردد از ورود ∴ پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود ∴ پس مجو پیشی ازان لنگان باش ∴
وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش ∴ پنجروزه زندگی را بهر طریق که از پیش رود بگذران وناهمواری
اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند
شد چه لازمست که خود را مورصفت دانه کش خرمن مردم سازی واز جهه بدنی که بهیچ گز
کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار در پیچ وتاب هزار گونه اضطراب
اندازی شیخ بهائی گر نباشد جامه اطلس ترا ∴ کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ∴ ور مزعفر نبودت
با قند ومشک ∴ خوش بود دوغ وپیاز ونان خشک ∴ گر نباشد شربه از زرناب ∴ با کف خود
میتوانی خورد آب ∴ ور نباشد فرش ابریشم طراز ∴ با حصیر کهنه مسجد بساز ∴ گر نباشد مرکب زرین لگام
میتوان زد هم بپای خویش گام ∴ ور نباشد دورباش از پیش وپس ∴ دورباش نفرت خلق از تو بس
گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار

اهطام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه از دیده بسر برآورد مردی را دید که در سایهٔ قصر
نانی برآورده تناول فرمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همان جا خوابید ابراهیم باخود گفت
ای نفس هرگاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین دربند این و آن باشم
و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر
ایوان دلگشای درویشی نهاده مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشاده خود را
از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال وفا در لم یزل و لایزال ما آوارگان
بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات
رساند و دشواری عقبات فراز ماى ترک تعلقات را بر جمیع سالکان طریق تجرید آسان
گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مجلس دوم در مذمت

در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب نصرت
دنیا ای اسیر سلسلهٔ امواج بحر فنا و ای حامل بارها هوشمند وای حمال زن و فرزند ای تهی دست
سرمایه حسن عمل و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است
و در بوتهٔ بیتابی مانند زر نقل دلت در آتش و ناخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت
سیم و زر چو سکه در دلت نشسته از جستجوی سیم تن با توانت سیماب گردیده
و در گرفتن زر مانند کار هر دم با آتش محنتی دو دیده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار عمارت
و اعمال صالحه بتصرف داده اند بایر انداخته و جویبار زندگی را وقف مزرعهٔ بندگی
نموده اند و شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار

قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخن که برای ذکر الهی تسبیح وار بساط
نفس کشیده اند بسر رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده و آرزوی دور و دراز ترا چون مار گنج روز و شب
بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل پرحرص و لذت از غصهٔ ملک و مال بر درها میدود گاهی در
تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو رود و گاهی برای قطار مهار شتر حرص را در وادی
محرمات گسسته مهار میسازی و زمانی جهت اسپ و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باک
می تازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان
نخل معاش بی برگان را بتیشهٔ تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و مال و اسباب چون آسیا
دست تاسف بر هم میسایی و در تنگی تخم و شحم محض صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل
می افشانی همانا لمعهٔ آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی
بگوش هوشت نرسیده و سرپنجهٔ معانی اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان
دبستان تکلیف از آستین عبارات برآمده طپانچهٔ تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده
حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ حاصل مضمون کلام معجز نظام آنست که ای آن
کسانیکه ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا
یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان
خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی

حضرت آفریدگار میناید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند
پس ایشانند زیان کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی
بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ
فِتْنَةٌ وَاللّٰهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيْمٌ محلص معنی انکه جز این نیست که مالهای
شما و فرزندان شما آزمایشییت تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را
بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد
خدای عز و جل آماده هست اجر عظیم از برای آنکسانیکه از دام علایق مال و فرزند مرد انه جسته
دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه
آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی
نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و از اسباب حشمت و ثروت
مهیا کردید توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از طریق مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب
خود را از بیابان مرگ بوادی عصیان میکرداند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله مرویست
که حُبُّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ يُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ
الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب
سبزه یا تره را همانا که مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور و تقوی از دل
برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از کوهر دل زایل میکردد

و درین وقت مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از نور ایمان خواهد بود مجملا چابلسیق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند
شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار نفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی
طیران نتواند نمود و خاطریکه از غلبه خار خار حرص غنچه صفت بنگاهداشتن زر عادت کرد بنظاره
گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ الدِّيْنَارَ وَالدِّرْهَمَ اَهْلَكَا
مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَهُمَا مُهْلِكَاكُمْ خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند
پیشینان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول
که درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین بر گرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت
بسی مردم فریفته این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز
مانند و بسبب این فتنهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهة این ریختن خونهای
ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار است روسیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
ماثور است که اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰى اُمَّتِيْ اَنْ يَكْثُرَ بِهِمُ الْمَالُ
فَيَتَحَاسَدُوْنَ وَيَقْتَتِلُوْنَ حاصل معنی آنکه امریکه از فساد آن بر امت خود بیش
از همه میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و بتیشه عداوت
نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت
و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت

ببنیه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نمیشود و کدام ساعت
که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینهای صاف یاران در سینه
که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آیینهای دل که از نم تمامیش در زنگ کدورت نشسته
کاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را بهم انداخته و کاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی
را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیائی زشت سیر و زر و زیور بی
اعتبار این بدکهر را بجیفه تشبیه کرده و طالبانش را بسگان که در سر آن بهم رامیدرند
و از فرط محبتش کمر عداوت و بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت
خو را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را بعشق بازان که در محبتش دل از دست
داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای درافتاده اند پس این قوم دراز امل کوتا نظر همگی
غیبا اسم و رقیبان یکدگرند الفت اغیار با هم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدگر
فرض محالی در مجموعه دارم روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که شخصی با حضرت
عیسی همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت را بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوی رسیدند
و جهة چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود
داشتند از آنجمله دو گرده را تناول نموده یکی را وا گذاشتند حضرت عیسی علیه السلم جهة
آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال
نمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند
تا آهو و آهوبره بنظر حضرت در آمد آنحضرت یکی از آن دو آهو را طلبیده بفرمان

حق آهوبره اجابت کرده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعه از گوشت
آن بریان نموده و باتفاق رفیق تناول فرمود و بعد از ان خطاب بآن آهوبره کشته کرده
فرمود که قُمْ بِاذْنِ اللّٰه آهوبره زنده گشته براه خود رفت بعد از ان حضرت
عیسی علیه السلم برفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آنخدائی که این آیت بتو نمود که آن گرده را
که برداشت دیگر باره آنشخص انکار کرد گفت چون از آنمقام در گذشتند برودآبی رسیدند
حضرت دست آنشخص را گرفته بر روی آب روان شد چون گذشتند حضرت باز تکرار نمود
که آن گرده را که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نمود در بیابان نشستند
حضرت عیسی پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کُنْ ذَهَبًا بِاذْنِ اللّٰه
آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یکحصه ازین جمله از من و حصه دیگر
از تو و حصه دیگر از آن کسیست که این گرده نان را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن
تیره بخت بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت آنگرده را من برداشته ام
حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بریم آهن محبت دنیا
مغشوشش دید تمام آن طلا با او واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید آنمرد
با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آنمال عازم
کشتند که ویرا بکشند ناچار زبان ملامت کشوده گفتند این مال را سه حصه میکنیم و هر کدام
حصه از ان بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در ان حوالی بود فرستادند
که جهة ایشان بتحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود القصه الطعام را

بزهر آغشته روانه گردید از قضا دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین هم قرار داده بودند که چون آن رفیق
باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شویم چون آن رفیق رسید بقتل رسانیدند
و از آن طعام مسموم خورده خود هم نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده
بودند که بار دیگر حضرت عیسی را گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمود که
هٰذِهِ الدُّنیا فَاَخِذُوها مخلص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله این خداعه
بیوفا را ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش اجتناب فرمایید و حکایت مذکور
در بعضی از کتب بر وجهی که مسطور است که حاصل و محمل آن اینست که حضرت عیسی در سفری
سه قرص نان برفیق خود سپرد و یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده
از دو قرص نبود حضرت عیسی بدعا کوری را بینا کرد و گاو مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدائی که
چنین کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شده است گفت خبر ندارم پس بجزایر رسیده
سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از
خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت عیسی آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشته
از وجدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر
از ایشان از پی طعامی رفته آن طعام را بزهر آغشتند و چون بازگشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه
آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود هم نیز از آن
طعام زهر آلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند بار حضرت روح الله بانتقام رسیده از
کشته شدن آن بیکس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتها هزار و ششصد کس کشته شده

که این خشتها از آن موضع نجنبیده اند فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الاَبْصار اگر کتب تواریخ و سیر را
مطالعه نمایی و بر اخبار و آثار سر روزگاری نظر اعتباری گشایی خواهی دانست که مشعبد
دنیا ازین گونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه ازین بابت دست لعبت از پس پرده
تزویر بسیار آورده است که بر همین منوال است احوال دو نفر یکه بر سیم و زری کمر خصومت
هم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده و پیوسته در کمین هم نشسته اند
و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهند نشاند و املاک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد
ماند و بهمین دستور تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب برپاست و لهذا غزالان دشت
توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار
بکنج آشیان عزلت و انزوا درخزیده اند نه از نیش اذی اهل دنیاشان آزاری است و نه از
تند باد حسد حاسدان بر آیینه خاطرشان غبار فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه
در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمانه با دانای آشکار و نهان آشنایی میکنند مشهور است
که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهة تسخیر ممالک
بهر سوی تاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند
و از جمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبر چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و
روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال مینمودند و مانند بهائم گیاه میچریدند و بان
معاشش میگذرانیدند ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب
نمود و جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود

نزد او رفت و بعد از ملاقات ازو سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت
بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که ازینجهه دینار را مکروه میدارم
و خانه دل را بنقش محبتش نمی نگارم که ادراک چاشنی لذاتش نفس ما را باشتیاق آن میبازد
و بهمان راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید که باعث چیست
که قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده بگفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید
فرمود برای آنکه دیدن این قبر آرزوی دینار از دل ما بیرون کند و تنبیه اندیشه مردن گیاه هوس را
از زمین دلها میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند هم
نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را ازین تعجب رهانید فرمود جهة آنکه نمیخواهیم
که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را
از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از گلو فرو رفت دیگر احساس طعم او نمیشود
و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانست بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته
خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر کیست این کاسه سر پادشاهیست
که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده و در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود
خدای تعالی او را هلاک ساخت و بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را
ضبط نموده در روز حساب مکافات آنرا در کنارش خواهند نهاد و بعد از آن کاسه سر
پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذو القرنین این را می شناسی کیست اسکندر پرسید که
کیست فرمود این نیز پادشاهی بوده که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته از جور و ظلم

تعب ر

و سوی عاقبت آن پادشاه ظالم عبرت کرده با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت
کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش
او را باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد
اسکندر فرمود راضی میشوی بمصاحبت من که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض
دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود اجتماع من
و تو دریکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست
پرسید چون گفت بجهة ملک و مال که در دست تست با تو در مقام عداوتند و چون من
ترک آن کرده ام با من سر یاری و صداقت یعنی مایه نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان
در اسباب دنیویست چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده همگی با تو در مقام خلاف
و جملگی با من با سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت ما با هم
در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه چون بهیچ معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر
اسکندر را وداع نموده از آن مقام درگذشت مخفی نماناد که دشمن ترین جمیع دشمنان
با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند
که شب و روز چشم انتظار در راه اجل خواجه نداز اند و در تاخیر حصول امیدها دندان صبوری
بر جگر می فشارند هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او دراز بوده از نقد
و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بعضی
بهر وضعیکه پسند طبعشان باشد توانند زیست همان دامن ضمیرشان از خار معنی استقلال

نگشت

با پاک و کریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاکست مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه بو
در طپیدن نشست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در اخشت حسرت کزیدن
غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وانشود و کلشن خاطرشان جز به شبنم مرک او تازه
نکردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان جهة
عروسی غزای او در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد
و ملک و مالش بتو منتقل کردد کفت بلی میخواهم ولیکن باینطریق که اورا بکشند تا چنانکه از و میراث
میبرم خونبهانیز بستانم و اکر بر سبیل ندرت خراشیده چون نیک نظر نمائی و در حقیقت
آن آرزوی اندیشه غوری فرمائی معلوم میکردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک
خونین بر حال خود می بارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسیده
و طومار حیاتش بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ درهم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه
ساخته و رنک هستی از دهشت آن ورطه درباخته بود زن و فرزندانش سوکنان میخروشیدند
و خویش و پیوندش مویه کنان رو میخراشیدند آن کوش زنک کوس رحلت و آن مسافر
دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بربیتابی آن دلسوختکان مطلع کردید چشم کشوده بفرزندان
خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنند و فریاد و فغان از چه سبب از حد میکذرانید
کفتند چکونه خود را از کریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخوار
دلسوزی از ما فوت میکردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد کسترد
پس متوجه زن خود کردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی کفت چون نکنم که از حد بیت

چون تو یار مشفقی دور و از صحبت همچو تو قرین و مونسی مهجور میکردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد
و روزکار این عاجزه بیکسی بی تو چکونه خواهد کذشت آنکاه متوجه سایر اقارب و عشایر کشته که دستور
سبب اندوه و ملال هر یک را پرسیده مضراب سوال اندیشه و خیال یکان یکان رسانید
ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشانی حال خود فصلی پرداختند آنمرد آکاه
کفت پس شما همکی غم خود دارید و این اشک خونین جهة اختلال احوال خود از دیده می بارید این نوحه
و ماتم برای من نبوده است و دل هیچ یک از شما بر من نمیسوزد ای آنکه برای معاش اولاد
و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب شان صد کونه وزر و
وبال می اندوزی خود می بری که غرض ایشان حاصل کردد و آبروی خود میریزی تا آسیای کار
ایشان بکردد و در بازار محتبشان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشکوارشان
کاسهای زهر تلخی روز کار می نوشی جامه خود را بدنامی سیدری تا جامه ایشان دوخته شود و کار
آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته کردد دیده دل بکشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که
چون صیاد اجل کمند غرغره روح در کلوبت افکند و تیشه نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را
از باغ هستی برکند زن و فرزندت در آن دم مددی توانند رسانید و خویش و پیوندت
از آن ورطه هایله توانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ
تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا
إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس بازپسین حضرت امیرالمومنین منقولست حدیثی که حاصل

مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید
و شیر غرین اجل سر پنجه کین زندگی بخون وحشی غزال زندگی آلاید تا را اذا بلغت التراقی
و قیل من راق از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون و التفت الساق
بالساق پای گریزان از ورطه وحشت خبر بخبر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست
اجل دریده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ پریده گردد و مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند
پس التفات بمال کرده گوید و الله انی کنت علیک لحریصا شحیحا
فما ذا عندک بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو
بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی درین وقت با من میتوانی کرد مال
گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که از من درین وقت بتو میرسد همین است پس و بجانب
اولاد خود کرده گوید که و الله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت علیکم
لحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا قسم که هر آینه من شما را دوست میداشتم
و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند یاری که با
تو کنیم اینست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید و الله انک کنت
علی لثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندی یعنی بخدا
قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد
و عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز
حشر تا وقتیکه مرا و ترا پروردگار تو عرض نماید مؤلفه چون مرگ کشد گردن گردان در بند

توان بستیزه جست زان خرم کند این لحظه که دست اجلش زپا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند
سخن یکی را کاربرست که آدمی مال برای سه کس جمع میکند که با او دشمن اند شوهر زن خود و زن بسر خود
و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون جگر اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از و نصیب این
سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست می باید آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره
آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد بیت عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب
جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش آورده اند که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی
علیه السلام بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود که یا اهل التربة
و یا اهل الغربة اما الابیات فقد سکنت و اما الازواج فقد
نکحت و اما الاموال فقد قسمت یعنی ای متوطنین خاک و ای غریبان شهرستان این
مغاک در خانهای شما تکنا کردند و زنان شما را حباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت
نمودند خبریکه پیش ماست اینست ای کاش میدانستم که نزد شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب
خود شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون می بودند هر آینه میگفتند که ان
خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر باین وجه است که حضرت امیر المومنین
علیه السلام خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته راوی گوید آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله
و برکاته یا امیر المومنین آنحضرت فرمود ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از حال
خود گفتند تو ما را خبر ده یا امیر پس آن جناب فرمود که اما ازواجکم فقد تزوجوا و

اموالکم قسمها وازواجکم واحشر فی الیتامی اولادکم

والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها اعداوکم فما اخبارکم

حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را قسمت کردند و فرزندان شما

داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهایی که برافراختید با گچ ساختید و بنا نمودید

دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دهنده

قد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور وتقطعت الجلود و

سالت الاحداق علی الخدود وتنازلت المناخر والافواه

ما القبیح والصدید وما قدمنا وجدناه وما نفقناه ربحناه بالمسا

الموحده خرناه ونحن مرتهنون بالاعمال ترجوا من الله الغفران

بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما آنست که تحقیق که کفنها پاره پاره شده

و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردیده

و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم

یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه

واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان

کردیم و ما در گرد اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد

و مجملا سیم و زر که آدمیان در طلبش سالها جان میکنند و درهم و دیناری که حریص بدبخت

در جمع نمودن آن نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان

اختیارش در دست صرصر فناست کریم که از تاراج حوادثش نگاهداری و در پاسبانیش روز

و شب دیده استراحت برهم نگذاری با غارت گر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز

اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم منقولست که ان الناس فی الدنیا

ضیف وما ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة

مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابیکه در دست

تصرف ایشان است بر سبیل عاریتست و بدرستیکه مهمان رفت و آنمال عاریت بصاحبش

خواهد بازگشت بر هر کسیکه فی الجمله بهره از شعور باشد ظاهر و روشنست که طالبان مال

دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چه این قوم سبک مغز گران جان از جمع نمودن

سیم و زر اندوختن در و گوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده خاطر از فکر

معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم

سرای جهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و روزی تنگدستان است

و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی

و فراغتشان آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمی گمارند و چه روزها و شبها

که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطر می باید دید و گاه

از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن می باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز

استخوان می باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار می باید باخت

و معهذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نشود و حریص بیچاره هیچ مرتبه

از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی
همت بر تحصیل مرادی دیگر میگمارد از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی دراهما
ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم
را دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب و تحصیل وادی دیگر کند و دیده آدمی
را جز غیر خاک پر نمیگرداند یعنی دامن خاطر حریصش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است
که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش شعله آمال و امانی سراپا گداخته
مور حرصش جهة اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و بار املش بطلب گنج و مال در صحاری
و جبال همه تن پا گردیده و پیک خیالش در بیابان آمال پا گرد بلاد دوی نموده و ایوار شبگیر
شتابش در طلب اسباب کاروان ریگ روان از النگ بند بتابش در قطع مراحل
سالهاپش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی جیش از آمد و رفت سفر دریا مانند جذر
ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار
داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال
و ماندگی مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از انجا کاسه چینی
بروم آورم و از انجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از انجا فولاد هندی گرفته بحلب روم و از انجا
آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از انجا برد یمانی بفارس آورم انگاه ترک سفر نموده
گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغبال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم

ویشیب فیه الخصلتان الحرص وطول الامل صاحب حریص را که نعمت
دو عالم سیر نه همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد ازین همه تعب و محنت فرضا حلیه
ثروتی روداده کام دل بحصول پیوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر
نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز صرصر
حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغ بال پشت بر دیوار آسایش
کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد شعر ز سیم و زر
طلبکار زحمتی ماند همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد مبین این مقام کلام حضرت
ذو الجلال است و عز من قائل که در سوره توبه میفرماید ولا تعجبك اموالهم ولا
اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون
مفسرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالت مآب صلی الله است اما مراد امت سید یعنی
باید که در عجب نیندازد شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد
خدای تعالی آنکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته
در تعب و رنج باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان
همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران
باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت
گرمان کثرت اولاد و عشرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این معنی
مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه

حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده
و مرغ روحش به بال و پر افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است
خاطرش از گزند آفتی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی
و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوده
و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش
از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند مثنوی ز طلب باز انبود غیر رنج
خاک خورد مار ببالای کنج : طالب زر دان ز درون بیقرار : در شکم مار بود پای مور :
و از نوباوه بوستان اهل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلم ماثور است که چنانکه در طلب عقبی
برنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست
آید با او بماند و از آن تمتع بردارد نه که محنت دنیا بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت
تمتع شود بدیگری واگذارد مجملا طلب جیفه آسانی پیوسته در تعب بسر میرود با امید یکدم
حضور روز و شب را بصد گونه شور و شر میگذراند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی
کشیدی آسایش ابدی یافته باعلی مرتبه مقربین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که
خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود
توانند کرد و حسن ساخته این عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمانه را نه چنان واله خود ساخته
که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای این و آن کی پروای دین دارند و در طلب
ملک و مال کجا اندیشه مآل مینمایند از خازنان کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه واله

دلم

منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم
ودینهم وسرهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه
ولا من القرآن الا رسمه
خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد زمانی بر مردمان روزگار که شکمهای خود را پرستش کنند
و زنان خود را قبله همت گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف
خود دانند و از ایمان نماند مگر اسمی و رسمی و از قرآن نماند جز درسی ای آنکه مال و ملک جهان را دین
و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود
مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان خواهی گزید اما
اما وقتیکه کار از کار گذشته پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید
عالم صلی الله علیه و آله وسلم حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست که حضرت منقولست
ملک الموت بآنخانه نیاید چون بیند که اجل حی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده
مرگ را باو القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید آنحالت ویرا فرو گیرد بعضی از
اهل خانه او موکشایند و بر روی خود سیلی زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند
حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند
که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم
و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بآنخدای که جان من در دست اوست که گر مکان ملک الموت را ببینند

وسخن او را شنوند هر آینه از میت خود غافل و بر خود بگریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده
بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغیکه بال برهم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد
برآورد که یَا اَهلی وَ اَولادی لاتَلعبَنَّ بِکُمُ الدُّنیا کَما لَعِبَت بی جَمَعتُهُ
مِن حِلِّهِ وَغَیرِ حِلِّهِ وَخَلَّفتُهُ لَکُم وَالتَّعَبُ عَلَیَّ فَاحذَرُوا مِثلَ مَا قَد نَزَلَ بی
محصل معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم
مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آن را من میکشیم
راحت آن با شماست و تعب حساب اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من وارد شد که
مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا جز ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق غیر تهیدستی
روز جزا ثمری ندارد للمولفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی ❊ صدف دست تاسف
زد بهم تا پر ز گوهر شد ❊ مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را برای مال از
دست میدهد نمیداند که مال بعمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی وَیلٌ لِکُلِّ
هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ اَلَّذی جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یَحسَبُ اَنَّ مَالَهُ
اَخلَدَهُ گفته اند یعنی وای بر هر غیبت کننده
در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای بر کسیکه جمع کرد مال را از جهة شدت محبت و فرط تعلق با آن
شمرد و آن را مرة بعد اخری یا شماره آن را نگاه داشت و یا آن را معد و آماده گردانید از برای حوادث
ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اِذا جَاءَ اَجَلُهُم
لایَستَاخِرُونَ سَاعَةً وَلایَستَقدِمُونَ عمر عزیز که بگنجهای عالم یکساعت آن را نتوان خرید عاقل چرا

بمتاع قلیل دنیا و بمال فانی این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر
مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد
و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و دراز در آفتاب طاقت گداز روز
جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی که برای همان دست تلاش پیوسته در آستین
تنگی معاش کشیده دارد و تهیدستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته گل سر سبد آسودگیها
شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم نشور برابری نمیکند و هیچ قسم لذتیکه دنیادار
از اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت
توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که تَدخُلُ
اَلفُقَرَاءُ فِی الجَنَّةِ قَبلَ الاَغنِیَاءِ بِنِصفِ یَومٍ وَمِقدَارُهُ خَمسُمِائَةِ عَامٍ
یعنی فقرای امتم پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال
دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلم مرویست که حاصل حدیثی
مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو اهل بهشت باشند
از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من
بر چه چیز از من حساب میگیرید قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که متولی حکومت نشده ام که در آن
عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم
و روزی من بقدر کفاف بمن رسیده خدای تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل
بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار است در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و

سیلان کند که اگر چهل شتر نوشد سیراب گردد و بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر از وی پرسد
که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب که خدای تعالی حساب اموال مرا الکیک از من میگرفت
و می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی
آن فقیر گوید من آن کسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم گوید که غنی نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی
ترا برای آن نشناختم که نعم بسیار و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز
قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس با ایشان گویند شما کیستید گویند
ما فقیرانیم گویند میخواهید که پیش از حساب داخل بهشت شوید گویند چیزی بما نداده بودید که
حساب آنرا از ما خواهید خدای تعالی فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید
مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا که اگر درین عالم دوروزی از اهل دنیا
واپسند در آن نشأ سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان
مال و ثروت نیستند فردا که در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند بود از شجر بی برگی چه میوهای
مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشته امید نخواهند کشید
از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهد زد و اگر کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای
امانی و آمال که در رهشان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق مرویست
روایتی که ما حصل آن اینست که بدرستیکه خدای تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن
خود که در دنیا محتاج بوده اند چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خود که

نزد او دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا
برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر پرده برداشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی مع عوّضتنی
حاصل اینکه زیانی بمن نرسانیده بیچیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که اطّلعت علی الجنّة فوجدت اکثر
اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد اقلّ من الاغنیاء و
النسآء محصل معنی آنکه بیشتر اهل جنت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه
در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار
و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلومست که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است
و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین
اینقوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق سپاری را
بقدم جد و سعی چابکتر پیموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ
استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری
از آیات قرآنی و اخبار آسمانی برین مدعا ادای شهادت مینماید **مجلس سیوم** در شهوات
عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه
دین را زیر و زبر کردن طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار
گذرگاه سیلاب فنا ای خفته این ویرانه پر مار و مور و ای خوش نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار
ی گسسته و ای فرش این خانه نشسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزلست و جهان

ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل کهری آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون
تخته طرح معماران شده رشته عمر در ارت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته
پنجه جوهت با کونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای تخته و دل بقرارت جهه ساختن طاق درگاه مانند
شاغول پیوسته بسوی آب و تخته دست طمع ظلمت سرشته همواره چون گل در زیر سنگ بناء
و دود آه حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا کاهی بتماشای در و
دیوار چون کلجام سر با دیده وکاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کردیده
کویا صدای کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بگوش هوشش نرسیده ومعنی وَأَيْنَمَا تَكُونُوا
يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ بگرد خاطرش نگردیده چرا بوبرانها قدم نمیگذاری
و از کتیبهای طلا و لاجوردش کرد عبرت بمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکشاد از
شکاف هر دو دیوار سیر گلشن اعتبار نما و از عمارت خورنق بپرس که بهرام کور کو و از طاق
کسری سوال کن که نوشیروان چه شد بگو از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خط بغداد
تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره سر بر دیواری بیاد شهریاری فروخته است گو کور
و هر شکست عمارتی بمرگ صاحبدولتی چاک گریبانیست تا دامن سر خشت عمارت آینه عمارتیست
و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روزه کار را سر خط اعتبار است
و کنگره ایوان مداین نخل سرکش از زور مار انشار رو از احادیث اهل بیت عفت و کحالان دیدهای
بصیرت علیهم السلم است تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق کیفیت این تفکر را سوال نمودند

آنحضرت فرمود که بخرابهها یا بخانهای رفته خطاب نماید که ای سَاكِنُوكِ وَأَيْنَ بَانُوكِ مَا لَكِ
لَا تَتَكَلَّمِينَ یعنی کجا رفتند آن کسانیکه در تو ساکن بودند و کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند
چیست ترا که سخن نمیکنی رباعی انخواجه که خویش را هلاکو میگفت ❁ با خلق سخن چنین ابرو میگفت ❁
بر کنگره بارگهش فاخته دیدم ❁ که نشسته بود و کوکو میگفت ❁ بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل
ریخته اند و آب زندگانی را در گلکاری این خرابه فانی آمیختند اکنون از ایشان نه بانی برجا است
و نه کارگری پیداست و نه کارفرما قال الله تبارک وتعالی فی سورة الدخان وَعِزَّ مَنْ قَائِلٍ
كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ
ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو درجهه هر پادشاه و گدا همین گل در آب ریخته اگر بر گلشن
آثار تواریخ و اخبار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از پی دو دیده را نظر با در سیلی
عقل بازخوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی
هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل
بارگشودنست وزد کاهیست که پیوسته در انها خذ باید بود و سکته پلیست که بتعجیل از آن گذر
باید نمود جای فرار است نه جای قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلیکه امروز در تصرف
داری و خود را صاحب ملک باستقلال آن میدانی اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده اند
و بسی کسان چون تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگری خواهد
ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشاند پسرت را بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم

ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود نشسته بود و خیل و حشم از هر طرف صف بسته
که درویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب
کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولتسرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند
و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا منع میکنید و این مسکین را تا ازابچه گناه
آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیمتر است که سرزده بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه
قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروان
سرا میست بگذارید لحظه درو بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن چرا بر زبان راندی و سجده گاه
سران روزگار را بچه وجه کاروانسرا خواندی گفت درویش که پیش ازین درین منزل که ساکن
بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان که بود گفتند
آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و اینموضع را بجز کاروانسرا نخوانده
چه خانه که هر روز در وی کسی نزول نماید و چون او کوچ نماید دیگری بجای او فرود آید و این آمد
رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را گذرگاهی
چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد شد عمر
گرامی را چرا تلف باید نمود از شمیه مشتاق دلها حضرت علی مرتضی علیه السلم ماثورست که ان لله تبارک
و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلموتِ وَاجمعوا
لِلفناءِ وَابناءَ لِلخَرابِ یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید
برای فانی شدن و عمارتها را بنا کنید از برای خراب گشتن مجملاً هر آفریده که شهرآسیا از خلوت

عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دمسردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر مال
که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردن آن نقد و جنس عمر عزیز را می بازند آخر الامر
برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام هر ذره اش را بباد هستی خواهد داد و هر عمار که
دلبستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کیوان
می سایند عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نموده و در و دیوارش را چون
خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرموده چون بتمام رسید فروش
ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست
و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم
رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز متعلق بکسی است که اگر عیبی درین عمارت یابد
اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند جماعت عنان نظر بهر سو تاختند عیبی در آن عمارت
نیافتند ناگاه درویش آگاهی از در در آمد و لحظه در بدایع آن نقوشش نگریست و بسوز و زاری گریست
و گفت این عمارت دو عیب دارد این سخن بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از آن
دو عیب سوال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش
خواهد مرد گویند پادشاه چون این سخن شنید بسیار متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده شهنشاه
کشور ترک و تجرید کرد بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری ؛ ازان دلم همه خون گشت و سینه ام
پر درد ؛ خوشست قصر حیات و نگار خانه عمر ؛ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ؛ از معمار مقصود

دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لا تخالفوا علی الله فی أمره
یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمایید
چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین از بن سؤال آنحضرت
اینمعنی کشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور این مضمون ادا فرمود که دنیا خدای تعالی
خرابی آنرا مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شما در
آبادی آن کوشش مینمایید ماحصل آنکه ریگ روان دنیای ناپایدار عمارت بر منهید و هر چند
در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمایید باز روی بویرانی میگذارد پس پیش بین و صاحب
رای زرین میباید که بنای کار خود بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت
نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت
نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل صرف ننماید و از شهرت و مباهات
بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید مخفی نماناد که مراد از
اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند
و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث
و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسنست
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند مِنَ
السَّعادَتِ سَعَةُ المَنزِلِ یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست
و نیز در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثورست که مِنْ شِقاءِ العَیْشِ

ضِیقُ المَنزِلِ یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی
مذکورست که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد
که خانهها مرا در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن خانهای مردمست
و از آنجهه توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمود که چندان که توانی آواز خود را بلند کن و از
خدای تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب
عرف آنست که از مهمانسرا و حرمسرا تابستان و زمستان نشیمن از بیوتات و متعلقات
نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او
آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا که اسراف و تجاوز کرده و اخبار و آثار
در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند
روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردن او افکنند
و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمود که پیش
از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن
سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب
صلی الله آمد آنحضرت روی مبارک از و بگردانید آنمرد با اصحاب از آنمعنی شکایت کرد گفتند
آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف گردیده است
آنمرد بنابرین آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآنسرور رسید فرمود که

اِمّا کُلُّ بناءٍ وبالٌ علی صاحبه اِلّا ما لا بُدَّ منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنای
وبالیست بر صاحب خود مگر بنای که ضروری باشد و هم‌ما نیز بهمین معنی مرویست حدیثی که در کافی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست بناءٌ لیس بکفافٍ وبالٌ علی صاحبه
یومَ القیمة یعنی عمارتیکه زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش
در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت
حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیتُ واُحبُّ اَن تدخلها
وتدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام دوست میدارم که قدوم مبارک
بآنخانه ارزانی فرمائی وبجهة برکت آنخانه دعا نمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته
تشریف بردند و بعد از ملاحظه عمارت فرمودند که اَخربتَ دارکَ وعمّرتَ
دار غیرکَ حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران
(در ساختن این خانه ترا فریفتند داهل) ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین و آسمان بسبب
این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد آنست که بترغیب و اغوای مردمان ناجیه هم چشمی و
اقتدای ایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در بنا صرف کرده بسبب
اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلا را بخشم آورده و در تاریخ گزیده مذکورست
که مجنون وادی ترک وفا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید پلید رفت
هارون در عمارتیکه بتجدید ساخته بود نشسته چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار
آن عمارت نویسد بهلول پاره خشت برگرفته بر آنجا نوشت که رفعتَ الطین ووضعتَ

الدّین رفعتَ الجصَّ ووضعتَ النصَّ اِن کان من مالکَ فقد
اسرفتَ والله لا یُحبُّ المسرفین واِن کان من مال غیرکَ فقد
ظلمتَ والله لا یُحبُّ الظالمین ه
یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت از مال
خود ساخته بتحقیق که اسراف کرده حق تعالی مسرفانرا دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای
بیباک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل می نازی و تخریب خانه مسلمانان
طاق و رواق بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتیکه بصد آرزو چنانکه خاطر پسند
و صورت بند دو الوان فرش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست
آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق
مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آنمنزل خواهی نشست و درین پنج روزه
عمر بحاصل چقدر کام دل از آن حصول میتوان پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز با تمام
نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در
زند پیش از کرده کتابه آتش گرد فنا بر چهره حیاتش نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی
فراشش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم و شور سازند تهنیت خانگیه
تعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن
سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن بنهجی است
متین و تذکیریست دلنشین بنا بر بی محلی از آن مرقوم کلک بیان میگردد علمای تاریخ در کتب

سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي
لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در ان هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر
نموده و مسلک بیان آنرا بطریقی پیموده اند منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم
در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا نهاد و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری
شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ اجل گذرانید
سلطنت جمیع ممالک شداد قرار گرفت و پادشاه باستقلال شد همه ملوک روزگار و گردان
باقدار سپر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سالاران او بود بنا برین
آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشیده و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت
شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند هود علیه السلم باو فرستاد که از تیه ضلالتش
رهانیده بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگرویده در آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ
بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید چون وصف بهشت شنید گفت مرا احتیاج به بهشت
نیست من خود بهشتی بسازم که مثل آن کسی ندیده باشد پس عمال خود را گفت که مکانی که قابل بنای چنین
باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی که خوش هوا باشد و مرتفع در حوالی شام
یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر گردند و استادان هنرور را از هر دیار
و کشور آوردند ملوک هند و روم و هشیاران هرمز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه
در دیار ایشان یافت شود ارسال داشته آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند
و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر

در و گوهر بکار میرفت گویند سرا و بستان طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها
و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار ایوان بود و تمام
دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات
و شرفات درختان طلا و نقره بر افراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید
از آن آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و با این هر دو درخت سیمین و زرین
درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه
بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان
گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه
هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون
بیک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه بر ایشان فرستاد
و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک
برین نوجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق
با خود برده بود ایشانرا چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند
وا داشته خود با خواص خود متوجه شد و چون اسپ او خواست که قدم بدرون نهد
شخصی دید که بانگ عظیمی بشداد زد که بر خود بلرزید و آن شخص در کمال هیبت گفت تو کیستی گفت
من ملک الموتم شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدترا قبض کنم گفت
چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان خدای تعالی

میت شداد ازین پس خواست که از اسپ فرو آید یکپای در رکاب و پای دیگر خواست
بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا
شده او و غلامانش را که در میدان نهاده داشته بود همگی را سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشانرا
در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل
غفلت نژاد وای سخت روی سست نهاد وای سنگ اساس بی بنیاد وای مجد دقواعد
شداد که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان
بر خود بهشت شدادی ساخته آیه إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
را بخوان و حدیث اَلدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ بگوش هوش شنوان
و در سایه درخت دنیا بقدر بساط تعلق مفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر جان
خیابان عناصر اربعه قصر امل را آنچنان منار که کمند کوتاه عمر بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید
و در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
تا از دنیا رحلت نموده سر گز خشتی بر بالای خشتی ننهاده روزی آن سرور انجناب مردی از اصحاب را
دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که اَلْأَمْرُ أَعْجَلُ مِنْ هٰذَا یعنی آمدن اجل ازان بتیاب تر
و کدا از موج سراب زندگی ازان پرشتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در متانت و
استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علیه السلام مدتی طویل و بنابر بعضی از روایات دو هزار و
پانصد سال عمر کرده خانه نساخت و صباح با خود میگفت شب نخواهم رسید و هر شب
اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح هزار و پانصد
سال درخیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هر گاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود
که اگر خانه از گل سازی که دران ماوی نمائی فرمودی اَنَا مَيِّتٌ غَدًا یعنی من فردا
خواهم مرد و آن خانه را خواهم گذاشت پس همچنان در آن خانه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت
کرد سنائی داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی
سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی زر نیمی با فتاب اندر شبه شب
زان برنج و تاب اندر با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر در رباط مقام
سن گذری در سپل سرا و سن سفری پش صرصر چراغ چه افروزم پوستین پیش
گرگ چون دوزم بر فلک زان مسیح سر بفراشت که برین خاک توده خانه نداشت
خاک بازان کوچه هوا و دلنهادان خرابه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه
حضرت شاه اولیا علیه السلام با او دران باب تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق
مبانی غواصی نموده فراید فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری
از کتب معتبره مذکوره حاصل معنی آنکه شریح مذکور روایت کرد که خانه بهشتاد دینار خریدم
و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بران گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المومنین
علی علیه السلام رسیده قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمتش رفتم فرمود یا شریح
خانه خریده و سندی بران نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده
گفتم بلی فرمود از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی حضرت ملک الموت با مرگ که بسند تو
نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج کند ترا از خانه در حالتیکه شاخص باشی یعنی چشمهای خود را

گشوده باشی و بر سم زنی یا رونده باشی از دنیا بسیار درا در قبر تو در حالتی که از مال و ملک
دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را غیر از صاحبش خریده باشی و مبادا
آنرا از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس
آنحضرت فرمود یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابتی
یعنی سندی و قباله برین نسخه می نوشتم چون بر مضمون میرسیدی آنخانه را بدو درهم
نمی خریدی گفتم یا امیر المومنین چه می نوشتی گفت که این می نوشتم عبارتی را انشا نمود که مضمون
آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میت که بر کنده
شده است از مکان مالوف دنیای پر حیل از و سرائی مانده [illegible] و مسافت
آن از طرف اهل فناست وا [illegible] و چهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات
و حد ثانی منتهی میگردد با [illegible] سیوم منتهی میشود بدواعی مصیبات و حد
چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم
گشوده میشود در این سرا که خریده است این مفتون امل از آن بر کنده از مکان خود با جل جمیع
این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد
یعنی کسی برو دعوی نماید که این ملک از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس
بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهانست و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری
پادشاه عجم و قیصر پادشاه روم و تبع و حمیر پادشاهان و هر کسیکه مال جمع نموده در مقام
بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده مزین و طلا کاری ساخته و مال و اسباب

ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده ملک الموتست که آن بایع و مشتری
و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض حضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و زبان
کار خواهد بود در آن موقف آنکسانیکه بر باطل باشند گواهست برین مضمون عقل
وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود بچشم زوال و فنا باهل دنیا نگرد و گوش هوش
که منادی زهد در دنیا کند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسیکه دو چشم عبرت
بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن
بدنیا روزی بود جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه
بر دارید و املها را بیاد کردن اجلها کوتاه گردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت
انجام حضرت امام علیه السلام مجلس چهل [illegible] شهوت مباشرت شاهدان گلعذار
و بوس و کنار خوبرویان [illegible] هوا [illegible] تم مخالفت شرع و دین برافراشتن
و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان [illegible] رشته آشنائی حق را از دست گذاشتن
برآوارگان وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی و شوخ طبعان ظریف خو و تردامنان
ریختن آبرو و هرزه گردان کوچه هوا و باده پرستان گنجینه حیا و تشنگان صحبت می و ساقی
و خستگان مرض صاحب مذاقی و تن آرایان خودساز و شوخ چشمان شاهد باز که جامه پارسائی
را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خط ذیل سوائی کشیده اساس کاخ دینداری را بسیلاب
شهوات کنده و خار خار گلرخان در گریبان جان فکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان
و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بر روغن قانون شرع انور بار گردد چراغ غیبت

که شبستان دین را می‌افروزد و اگر بجار وجنس هوا و هوس اشتغال یابد خرمن ایمان را در هم
میسوزد و بی سعادت آن بو الهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت نبویه نمود نفس بهیمی را
در وادی بلیاکی گسسته مهار سازد و بدبخت انکه چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده
کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارگاه اَوْ اَدْنیٰ و چابک سوار براق
سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که در شب معراج جمعی را دیدم
گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام گندیده پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت
پخته پاکیزه را گذاشته گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از جبرییل سوال نمودم
گفت اینجماعت مردانی اند که زنان پاکیزه خود را گذاشته بمردان اجنبی میل کنند
الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موایدخوان شریعت دست کشیده
باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف جمله عفاف قطع نظر نمود
بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای
بر ابتر که بهم آغوشی وحشی سر ابازشت دامن صحبت حوران پاک سرشت کامثال
اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر مدبر که بگرد سرگشتن مردان هرجایی خود را
از کرامت یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ محروم گرداند بیت دل عزیز بزلف
خطبتان چه دهی :. بهفت یوسف خود را برایگان چه دهی :. ترا که نغز الان قدس خواهد بود
به شکار سگ نفس را عنان چه دهی :. ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش چو غنچه
دل بتماشای بوستان چه دهی :. صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بعقلی و

وحماقت و شاهدبازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی
و شقاوت چه هر فاخته را این شهوت حاصل و در هر حیوانی نیز این میل در کمال متحقق است
و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستیکه راه خرابات سرآمد
مردان و گاو و خر و اکمل رجال باشد بلکه مردی عبارت از انست که در وقت غلبه شهوت
ضبط خود نموده بوتپسن نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت
دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کاو طبیعت پیشه آمال و امانی را بسرپنجه قوه ایمانی
کمر شکنی دعوی شیرمردی توانی نمود تا سگ نفس و باه باشتغال مباحات را از خواب خرگوش
غفلت ساخته قلاده بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف بندگی و مردانگی نتوانی
گشود آزاده سرو ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در
وقت زور آزمایی تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون
گیاه ضعیف برخود نلرزد سرو قامت خوش خرامان را چون سایه در پا نهند و شعله رخسار
گلعذاران شمع صفت از پا درنیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش بشکر
شیرینی خوش کلامان دوشاب دلی ننماید بنقطه خال خوبرویان مرکز وار اسیر دایره سرگشتگی
نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافه عقل را گم نکند و بگیرایی سرپنجه مژگان
دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طره قوی بازو بیتابانه از جا درنیاید بموج
سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشه‌های دور و دراز نشود و بتقلب روکش چهره گلگونه وار
متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینه دل را بباد بانی دامن

افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعهٔ انوار حق
دانند در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم بی سر ناقهٔ شوق شوق نمود
حقیقت برده در عرق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بر خلف مکتب همت گرفته
رو بقبلهٔ حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید مثال افق جمال بان جمال را بنوای لا احب الآفلین
مترنم ساخته لوای وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ برافرازد و محمد صلی الله
محبت سیم تنان عابد فریب را بدستیاری و پایمردی اید الله قوهٔ ایمانی از در دیوار کعبهٔ دل
در انداز دانگار را عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان
روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف نظر تامل باید گشود اما جرای
آن عزیز مصر عظمت را با زلیخا سر خط مشق بندگی باید نمود که زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و
غاشیهٔ محبتش بر دوش کشیده و ترنج دل را چون دست زنان مصر دلنشینی حسن و جمالش بر معمار
شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف
هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که هفت خانه در یکدگر ساخته حضرت را چون
نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جای دارد بدرون آنخانها در آورد و در بار ابسته زبان
کامجوئی گشود هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و اهتمام افشرد حضرت یوسف
از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و لبن تقدس پوشان آن عمل ناشایست بنا بود مروت
که دران خانه بتی بود زلیخا در وقت مراد پرده بران پوشید یوسف از سبب آن استفسار
نمود زلیخا گفت جهت آن روی بت را پوشیدم که برحال فَأَنَا أَحَقُّ أَنْ أَسْتَحْيِيَ الْوَاحِدَ

الفقهار ده حاصل معنی آنکه هر گاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ چیز شعور
ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند
انوشیروان در خانه که نرگس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی نرگس را بچشم نگرنده
شباهتیست مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زدهٔ نفس و هوا وای
تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی
از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر و ذرات
کائنات ناظر دانی و از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشهٔ اندیشه گلاب
عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سابقه آهنگری را دیدند که بی استعمال گاز
آهن تافته را از کوره برآوردی و کار کردی منشا آن امر عجیب را ازو سوال نمودند گفت وقتی
نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان
بباد نیستی بر داده اطفال نابرا از خشکی پستان ابر زبان بکام چسپیده و دانهٔ گندم چون اشک
حسرت زودکان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید
و از قسم آشامیدنی در کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل
در چشم فقیران نگر دیدی و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی و جز زبان
که از خشکی بکام چسپیده بود نانی در تنور نبود و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود
دیگی در بار نمیدیدند و جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی
برخواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت مکیدن شدی آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند

وگرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بوی دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند و بی برگان آن سبزه
زرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می انگاشتند از غایت
اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتغذی ان یاکل لحم اخیه میتاً
تیز گشته و آتش مجاعت در گلخن معده انجاعت بمصداق یاکلون فی بطونهم نارا
مشتعل گردیده چنگی سال الجدبی رسید که هر ذی حیوتی را وضوی دست از جان شستن تیمم
اندیشه و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی افشرده که پرواز مرغ از قفس بدن بدست بهم میداد
و تسعیر اجناس آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسد موفورعات نه چنان پا
بدامن صحرای عدم کشید جز عنقا را دانه چینی آن میسر گردد و کفه میزان به نحوی دست در زیر سنگ
وزنه مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس چنان
بالا گرفته بود که بسلام کردن سر فرود آرد درچنین سالی احتیاج و ضروریات من آماده و مدخل
و اخرجات ماکول بقدر توسعه معاش متعذر و میسر بود زن صاحب جمالی بیت گر صورت چنین بقیامت
در آورند عاشق هزار عذر بگوید گناه را ، در همسایگی من بود طفلان خرد سال داشت از غایت
عسرت و اضطرار نزد من آمده زبان ضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و اطفال شمه اظهار نمود
از یک سوی آتش جگر سوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرد و از یکطرف بسیل شادابی
عارض خانه طاقتم را خراب ساخت و از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش گونه خاطرم خست
و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل
میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس احتیاج را آنزمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد

وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخنان از من شنید یاقوت لب بالماس دندان
سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من تافت و مانند
عرق شرم خویش روان گردید چند روزیکه برین گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال
سپند آسا بیقرار گشت و دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه
برگشود و در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را بمشقت همان گفتنی شنفتم همچنان مایوس گردیده
و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار دیگر نزد من آمد و همین سخن شنید آخر الامر
چون طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسیده بحصول مأمول تن در داده گفت دفعی کام تو
از من برمی آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری بر معنی وقوف نکرد و اتفاقا خانه
داشتم چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند معمور عدم از حصار احاطه عالمیان بیرون
او را بآنخانه آوردم و درها و روزنها را بستم و دگر دم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام
دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت
نه با من شرط کرده بودی که مرا بجای بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم درین جا کیست
گفت پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کائنات دانا
و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمعی چنین ارتکاب
این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بی حیائیست چون سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو
رگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگت
باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاکت بر سر که رنگ این غرم ناشایست را بصیقل

عاقبت اندیشی را آئینه خاطر زدائی پس از من چراغ هوای نفس افشاندم و آتش شهوت خود را آب
تأمل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه پاک اعتقاد در حق من
دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده مومن تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی
را بر وی سرد گردان از آنوقت از حرارت آتش متاذی نمیگردم ای غریق لجه آرزو وای برافکنده
برقع ابرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی این سیاه روئی کونین از چهره احوال
بعرق شرم نشوئی و تا کی دل صورت پرستت بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره
آئینه خاطرت در ماتم ابرو جامه سیاه روئی پوشد با خود اندیشه کن که فرضا در وقت ارتکاب
فجوری و اراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد
یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوقت بعزم شرم منطفی میگردد ناچار لحظه
دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی روئیت سیاه
که از حضرت بیچون که واقف احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را
از آن کودک خرد سال کمتر شماری و در نظر علمش خلاف حکمت ورزی و از صرصر قهرش مانند بید بر خود
نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمی میری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم
ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیادش گردن نهی
و آنزمان از ننگ کفر سبکبار می توانی گردید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی چون حلقه بندگیش در گوش
کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیره حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام
امانی و آمال رهبت گردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات

در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد **بیت** اگر لذت ترک لذت بدانی ⁂ دگر لذت نفس لذت
نخوانی ⁂ چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان
طریق بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده هم پیمانان دور تقوی ساغر بر لب
رسیده لذات را ریخته شربت کراهت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا دامن غیبت از خار
خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود
که روی خواهش از لذات دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته
در فانوس پرده دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی
در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصای خیال امانی و آمال را بدم در کشیده
و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده بود
و صنعت سبدبافی را وسیله روزی ساخته درویشی را گل سر سبد سعادات شمرده و آسیای
مدار خود را بآب باریک قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نبردی
حق تعالی ویرا جمالی در غایت کمال عطا نموده و صورتی درخور آن معنی کرامت فرموده بود
روزی در محله جهة فروختن سبد میگشت زنی مایل جمال او گشته بهانه سبد خریدن ویرا
بخانه خود درآورده و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده نقد مدعای خود را بر او عرض
نمود آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداده جز دست رد بر سینه آن بیحیا ننهاد
دیگر باره آن زن شاهد بازاری بناموس خریان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بخود رغبت
مینمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفنونی طریق راهزنی می پیمود

وهمچنان آزاده سرو جوبیار فرزانگی را قدم مردانگی بلغزید وشاخ وبرگ خاطرش بصرصر دیدن
آن فسونها اصلا نیلرزید القصه آن جوان سرپنجه ابرام زنرانه چیان قوی دید که جز بقوت
تدبیری دامن عفت از ان تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله دریافت که
بسرد روئی مضایقه افسرده تواند کردید ناچار بهانه قضای حاجت لحظه مرخص شد وبکنج باغچه رفته
خودرا از آنجا بر سر دیواری کشید وهلاک برارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خودرا
ازان دیوار انداخت وبحکم مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اللّٰهُ لَهُ حق تعالی محافظت نموده اصلا
المی بوی نرسید وبمقتضای آیه کریمه وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ازان ورطه
مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آنروز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را گفت
که بدستور هر شب آتش برافروز که مبادا همسایگان بربی برگی ما مطلع گردند آنشب
باب فطار کرده بعبادت اشتغال نمود وفرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت
بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش بردن آمده بر سر تنور رفت وفریاد
کرد که نان تنور بستی وزفتی نگوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید دانستند که
آن از برکات تقوی وپرهیزکاری وازنتایج رعایت شیوه دینداریست که زبان بگذارش حمد وسپاس
کشوده واز غایت خرمی ونشاط سجاده بندگی را گلریزان سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت
باری آتش پرهیزکاری نان خودرا چنین پخته اند وبی ساختگان تلاش خدمت در بارگاه حضرت عزت
کار خودرا بدینگونه ساخته اند صاحب از عیب پاک شو که هنرها همی دهند ٭ دست از زخرف بشو که گهرها
همی دهند ٭ زین زهرهای قندنما آستین فشان ٭ وانگه نظاره کن چه شکرها همی دهند ٭ گویند در بغداد

مردی بود دختری داشت با مال بود وعقده حسرت موصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نیکشود تا
اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین
شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند وما بیگانه
مرد چون این سخن شنید نشتر اثر آن گفتگو برگ جانش دوید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند واز هم جدا شده
آنشب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر را گرفته نزد آن مرد آورد گفت
دوش حضرت سید کاینات صلی الله را در خواب دیدم فرمود دختر را از فلان کس نزد وی بده با وعقد کن
القصه به برکت تقوی وعبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند ودر عقبی از آتش غضب
الهی خلاص وایمن گردیدند قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله علیه در کتاب کافی از حضرت
زین العابدین وفخر الساجدین علی الحسین علیه السلم حدیثی نقل کرد که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال
خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان بشکست واهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا
افتادند وکشتی نشینان ارواحشان از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند مگر عیال آن مرد که دست
قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره برد ورهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره حیاتش
رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی وراهزنی را شغل خود ساخته نقد زندگانی را در ارتکاب
نافرمانی درباخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده وقدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بود
ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد از آتش شهوت سپند آسا از جا
برانگیخت وبی آنکه گفتگوی کند در وآویخت چون خواست که پرده ناموسش را بدست بیحیائی
بدرد زن را مضطرب وسراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم ولرزم

اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز نیل این سیاهی
چهره احوال خود کشیده گفت بعزت و جلال خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده و خار
بیناموسی دامان عفتم ندریده است مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی یک گناه که آن هم باختیار
تو نیست و مرا مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن
اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس
برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع
این امر وقتی با راهبی براهی میرفت از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن تا خدای تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه افکند و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا نزد خدا
حسنه باشد که جسارت بر سوال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا کنم و تو آمین بگو مجملا راهب
دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت فی الفور حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت
آفتاب شان رهائی بخشید مدتی با هم در زیر سایه آن ابر میرفتند تا بسر دوراهی رسیدند
و از هم جدا شدند و هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که
تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر به برکت آمین
تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که بسبب قرب گردیده است بیان کن جوان
حکایت آن زن نقل کرد راهب گفت که بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر
خاطرت تافته است خدای تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو کشیده است من بعد مراقب
احوال خود باید بود و حصن نه کافی را از دست انداز کمند آمال و امانی حراست نمود القصه در [illegible]

که بهمه عیب آلوده عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسید
و بیک چشم هم پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف
و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور
ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیدهای درونی پاس داشته اند چه کرامت فایز
گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دوجهانی بدست تقوی چه گلهای
مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى مخلص معنی آنکه هر که از ایستادن در مقام عتاب الهی
و مواخذه روز جزا ترسیده نفس را از تمنای حرام منع نموده باز دارد هر آینه بهشت را مکان
اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد حرامی کند و بر آن قدرت
داشته باشد و معهذا از خدای تعالی ترسیده و مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست
باز دارد از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان وَأَمَّا مَنْ خَافَ گردد و از
حضرت امیر المومنین علیه السلم منقولست که میفرموده اند که أَفْضَلُ الْعِبَادَاتِ الْعَفَافُ
یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنیست و منع خود از محرمات شهوات نفسانی و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلَ عِنْدَ اللهِ جَلَّ وَعَزَّ
عِفَّةُ بَطْنٍ وَفَرْجٍ یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم
و فرج خود را از محرمات و نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت
بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مومنانی را که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند

در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است که والذین
هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ اِلَّا عَلَی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ
فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ فَمَنِ ابْتَغَی وَرَاءَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْعَادُونَ
ملخص معنی آیه وافی هدایت آنست که بتحقیق که رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند
مومنانیکه از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود
و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق جویند و بزنان
و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای
جرات از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل
شقاوت آثار از ان درگذشته و تهدیدات زهرشکاف در حق سرگرمان آتش خرمن عفاف
بیش از ان وارد گشته است که قلم برق جولان را تکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد
بنابرین بذکر بعضی از ان اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور اسرار الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای عز و جل عظیمتر از ان نیست
که کسی پیغمبری را بقتل رساند و یا پیغمبر او را یا کعبه را خراب کند یا آب پشت خود در زنی بحرام فرو ریزد هرکه
فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چقدر تهدید معلوم میشود و از انکه
زنا با قتل نبی و خراب کردن کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از ان سرور صلی الله علیه و آله
در خبر است که فرموده اند که یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در ان شش خصلت است سه از ان در دنیا
و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت

باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از جناب نبوت
که هرکه زنا کند با زن یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از ان عمل توبه نکند و همچنان
بران مصر باشد تا بمیرد خدای سیصد در بقبر وی کشاید که از ان درها مارها و عقربها و اژدرهای
جهنم آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی
گردند و از فروزنده چراغ نفس حضرت امیر المومنین روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که
چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی او متاذی گردند
و از شدت آن نزدیک باشد که خلایق نفس نتوانند کشید در نیوقت منادی ندا کند که میدانید که این بو
چه بوست اهل محشر گویند ندانیم و رنج ما از ان بمرتبه کمال رسیده است گوید این بوی فروج زنا
کنندگانست که بتوبه مرده اند پس اهل موقف بر ایشان لعنت کنند که خدای تعالی بر ایشان
لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گویند خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن پس چرا زیرک
هوشیار جهت یکدم لذت که عبارتست از رسیدن بولکاهیت بوالکاهی خود را بعذابی چنین
گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام احتلام که خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه
عقوبتی چنین اندازد لذتیکه سرمایه چندین الم باشد بر ارباب هوش چون گوارا گردد و بچنین آب
پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه عیش و عشرت
نام نهند از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون کسی مباشر زنا میگردد
روح ایمان ازو بیرون میرود و اگر توبه کرد و از ان عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز
عود میکند منقولست که در عهد داود علیه السلم مردی بر سر زنی مگر آمدی و با آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه

نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت که هر وقت که پیش من می آیی مردی پیر پیش زن
تو میرود چون این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه زن گفته بود مرد پیر را دید با اهل خانه خود او را گرفته
نزد حضرت داود آورد و ماجرا را معروض داشت خدای وحی کرد بداود که بگو با این مرد که
کما تدین تدان یعنی این هتک ناموسیکه بتو رسید مکافات آن هتک ناموسیست که از تو
بدیگری رسیده مولوی هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او
و بر طبق این روایتست این حکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشقبازی زنی باخته و سرگرمی محبت
آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را
ببر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون
خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید شحنه عقل رسیده دست
تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانه خود آمد
دید شخصی بر سر دیوار خانه خود برآمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن اراده است
که او هم با دیگری کرده بود فریاد برآورد که ای برادر از همین جا بازگرد که من نیز تا سر دیوار آن
نرفته بودم بیت در اندیش ای حکیم از کام ایام که پاداش از عمل یابی سرانجام پاکدامنان
از آلایش خطا ملاحظه امثال این اخبار هوش ربا کرده اند و دست خواهش از گریبان هوسها
کشیده اند و بار یافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سرتا پا وعید پای کامجویی بر دامن ترک
و تجرید پیچیده و پا شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره
دست بر خاطر نهاده اند و خانه بدوشان طریق بی‌علاقگی ببر منزل رستگاری مقصد اصلی ساخته

خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این
آثار تیغ ملامت بروی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس اماره
را بخنجر قطع علایق سپر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله
جوانی بود از اولاد انصار که صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای
نفسانی برخواسته بزبردستی قوه ایمان نفس اماره را زیر دست خود گردانیده و روی دست
وساوس شیطانی بخورده پشت بر لذت دنیای فانی زده بود و همچنان قدم طاعات بر صفحات
اوقات میکشید و در مضمار زندگی با حرار قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان خلافت
عمر بن الخطاب علیه اللعنه تعالی اراده حج کرده در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین ع
سفارش او با میر حاج نموده باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای آن جوان را جمالی در خور
آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق
جمال او گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو
رسانیده پرده آزرم از خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراد نمود جوان گفت دور شو ای زن
ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار بازگشت و در منزل آمده همان
زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره فسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در
منزل سیوم آن زن بدگوهر صد و یک دینار زر و گردن بندی و دو انگشتری یاقوت سرخ که
که نام شوهرش بر آنها نقش بود برداشته شب در وقتیکه آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با
سر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بارهای وی انداخت و بمیان قوم خود بازگشت چون صبح

شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب
فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا از من دزدیده‌اند کاروان سالار
فرمود بارهای مردم را گشودند و آن مال در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که
چون حضرت امیرالمؤمنین سفارش کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی امانت و رعش را از لوث آن طمع
منزه میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر آن
زن نزد آن جوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را از آن سبب میجویند میخواهیم اسباب
تو کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن گفت اینست مال من چون نشان از وی طلبیدند نشانها یک
یک باز گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش
چنانکه در باطن بوده منموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این
جوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده است و سفارش کرده سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه داریم
تا بعد از مراجعت بخدمت حضرت امیر بریم عملی که کرده است وی را اخبار کنیم تا حد شرع بر وی اجرا کند آنگاه
دست و پایش بستند و بر شتری افکنده چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند
و مردم بگذاردن حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبید و از حرارت هوا لبش
ماهی آبی عرق کرده بود در چنین حالتی آن زن نزد وی آمده گفت کام من برآر تا ترا از این عذاب
رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود زن مایوس بازگشت و در میان کوههای مکه میگردید اتفاقا غلام سیاهی
دوچار شد و با او مقاربت نمود و بعد از چند روز اثر حمل ظاهر شده نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان
گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم

اکنون

اکنون که اثر حمل پیدا گردید و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه
اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتر افکنده می‌آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت
باستقبال از شهر بیرون آمد و از پیشرو کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیرالمؤمنین صالح
مگو که او دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون با آخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته و بر شتری
انداخته‌اند امیرالمؤمنین آن شتر را امر کرد تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و آن جوان را بمسجد آورد و پس قرة العین خود
حضرت امام حسن و امام حسین ع را فرمود که بسقیفه بنی النجار روید و آنجا در خانه بزرگی ببینید در بکوبید زنی
صاحب جمال بیرون آید شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته و میخواهد که
حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی بن ابیطالب ع مجملا چون آن اسم مبارک حضرت
امیر ع شنید گفت وافضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد
آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول خدا چه گویم در حق او که مال مرا
دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیرالمؤمنین سلمان را گفت بخانه
حضرت رسول ص رو و چوبدستی آنحضرت را بجو که در فلان موضع گرفته نزد من آر چون چوبدستی
و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی بر رو پوشانید و آن چوبدستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام
خدا و برکت رسول خدا ص بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم
گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیرالمؤمنین ع فرمود علیک السلام یا عبدالله مرا
خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام
کودک گفت گواهی میدهم که جز خدای نیست و پسر عم تو محمد صلی الله رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم

غلام سیاهست از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که قطعه مرا جرام بحیثیت نه بجلال امیر المؤمنین
فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو و مردمان فریاد بر آوردند و درود
بر حضرت پیغمبر صلی الله فرستادند و گفتند از خدای استغفار میکنیم از خطائی که کرده ایم و ظنی که برین
جوان بیگناه برده ایم آنگاه امیر المؤمنین آنحقه سربسته را برگرفت و مهر از ان برگشاد آلتی خشک شده
با دو خصیه از انجا بیرون آورد حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول
روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که الزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ
این جوان از مسجد بخانه رفت و آلت خود را برید حضرت جبریل این خبر بآنحضرت سید المرسلین رسانید
آنسرور نزد او رفت خون از و روان گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی
گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب
علتهای درون و برون و آن مرهم ریش جگرهای پر خون صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک را
بر آنموضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را درین حقه نهاده فرمود یا علی
عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه
درین حقه است بمردمان نما تا بیگناهی او معلوم شود پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه
والعذاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین مبین حضرت امیر المؤمنین ع
او را از ان حکم ناصواب منع نموده فرمود که درینوقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم
او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک رجم آن زن کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را
تمام شیر داد آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که مجبوب ساختن خود در شریعت مطهر ممنوع و منهی عنه است

وارتکاب

وار ارتکاب آن جوان صالح می تواند بود که جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت
درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست که بر مقیدان سلسله نامقیدی و بی باکی و پیمانه پیمایان
باده هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد
پرهیز مینموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوتست
محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان
میتواند گردید حکایت آن زنست که با قاضی بنی اسرائیل کشته شدن دل نهاده دامان پاکدامنی
را از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت
و آن قاضی را برادری بود بصفت صدق و سداد متصف و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظمه زنی
باصلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد
حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر
بموجب وصیت تفقد احوالش میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب
استیلای محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد گرمی هوای آن
هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت آنخیال را از دیگ حوصله قاضی
لبریز گردانید از در بی شرمی در آمده نخست از زبان ملایمت و نرمی کف دریوزه سوال وصال گشود
و آن مستوره پرده ناموس را به ابهام آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن قبول
آن امر گرد دیده و بزور ملایمت دست رسوخش را در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی

معلوم

وتهدید کرد و گفت اگر برادرم دست ندهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه ترا
متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد
پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و پیش من ثابت گردیده پادشاه
بی آنکه خود بتحقیق آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد آن زن آمده گفت پادشاه مرا
برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مامولم تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیرزن از کشتن پروا نکرده
همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند و قاضی ها مردمان از هلاک او دل جمع کرده بازگشتند
قضا را به برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگساران آن ستمکاران
سپرداری مرغ روحش از شاخسار تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان
قضا تخم صد برگ مهر را برخاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بران بیخت و از هستی آن ضعیفه ز آب
حیات در اثر آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته
از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب
بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سرحلقه بلاکشان را
در پشت آن در دیده احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرده دیرانی را دل بر وسوخته
ویرا اندرون دیر در آورد و براه عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نمود و کودک خردسالی داشت
اورا در حجره تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش
نمود و طریق تهدید و اندازه پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل
رسانیده نزد دیرانی آمد و گفت اعتماد برین فاجره زانیه کرده فرزند خود را باو سپرده اینک او را کشته است

دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب کرده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین
کرده زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده
اخراجش فرمود زن همانشب از آنجا روانه گردیده صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بردار کشیده اند اما
هنوز رشته عمرش بکشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض
دارد و در آیین ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه این دین
را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را ایثار نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن مرد از مهلکه چنان
رهائی یافت زن را گفت حقی که ترا بر ذمت من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا روی
از تو جدا نمیشوم پس هر دو باهم سیر کنند بدریائی رسیدند جمعی کشتیها در آن مقام بودند مرد
با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من در آن جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم
پس بومی دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطری
ومتاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شمار رجحت گفتند آن چیست گفت
کنیزکیست که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم شما رفته او را ببینید و بعد از
آن خریداری نمائید و قیمت بمن تسلیم کنید و او را باخبر نسازید تا وقتیکه من بروم مجملا آن شریر جویبار آزادگی
را بده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی رو گفت
چرا گفتند ترا از مولای تو خریده ایم زن هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن
نهاده طریق تسلیم پیموده چون اهل کشتی را در باب و بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سربار کشتی
که اموال ایشان در آن بود کرده کل سرسبد ما یعرف خود ساخته و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب

بشرط آنکه بعضی از

کشتیها را تازیانه امواج از جا برانگیختند مجری سفاین فرود دهور و مرسی زورق عوایق امور
جل شانه بار سال مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک کردانیده و بسر سنگ اجل دست چاره جوئی آن قوم
را بپا لهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید بحکم وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا
ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره در آمد آب و درختان
میوه‌دار دیده نمود با خود گفت ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق
میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و بگو که در
جزیره از جزایر بحر مر مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و برگناهان خود اقرار نموده
ازو طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت
خود بآن جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف کشوده گفت قاضی پلید نزد
من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کردانید و من بی آنکه اقامت بینه بران شود قاضی را
برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی در
خواهی زن گفت غَفَرَ اللَّهُ لَكَ بنشین و بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمی شناخت
گفت مرا زنی بود صالحه که او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا
خبر داد که آن زن زنا کرده بود و وی را رجم کرده اند من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهة من
استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و وی را در پهلوی پادشاه اجلاس
فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع کرد
و در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن چه او

نیز طلب آمرزش کرده شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمد و ماجرای خود و این
را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج فرمودم میترسم سبعی او را خورده باشد و هلاکش کرده زن
در حق او نیز استغفار کرده دیرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن
در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس روی بشوهر خود کرده گفت منم زن تو و آنچه شنیدی
تمام بر من گذشته اکنون مرا برادری حاجت نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته
قطع علاقه زن و شوهری نمایی که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر کرده کشتی
و اموالش را متصرف گردید و پادشاه با اهل مملکت خود از آنجا باز گشتند صاحبدلان بدیدهای درون
از دریچه معانی این روایات موعظت مبانی مشاهده می توانند نمود و هوشمندان بمشام عقل زرین از ریاحین
مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوه عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند
پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای بیخار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانه إِنَّ
رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان آتش عصیان
از کارخانه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ نمی پوشند زنی را که ببرکت صلاح و عفت
و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسیده که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده
پادشاه کشورگیر را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود ببین غرور تمکین صنادید عصر را در پیش او بر خاک
تذلل سوده رضای خود در تحصیل رضای او فرمود مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت
یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از رتبه سپهر والا در گذشت روزی
زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره افتادگیش نشسته بود بر سر راه او گرفت و گفت یا یوسف

إِنَّ الْحِرْصَ وَالشَّهْوَةَ صَيَّرَ الْمُلُوكَ عَبِيدًا وَإِنَّ الصَّبْرَ وَالتَّقْوَى صَيَّرَ الْعَبِيدَ مُلُوكًا
یعنی ای یوسف شامت حرص وشهوت پادشاهان را بنده گردانید وبرکت صبر وپرهیزکاری بندگان را
بمرتبه پادشاهی سانید قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
الْمُحْسِنِينَ موعظه در پاس نظر داشتن وپیرداری دین ودل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت
نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین نَصَرَكَ اللهُ وَإِيَّانَا بِأَنْوَارِ الْيَقِينِ که معمار کاخ ابداع واستاد
کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنا نهاده وعقل دوربین را کوتوالی آن قلعه
خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود آمال وامانی ودستبرد غارتیان
شهوات نفسانی محافظت نماید وعظیم‌تر رخنه که کوتوالان عقل را حراست آن واجب ولازم است رخنه چشم است
چه اجامره واوباش هوا وهوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل درآمده دست تعدی برمی آورند ودزدان
میل ورغبت بدستگیری کمند نگاه به گنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند ورهزنان
شهوات نفسانی بپلیدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند وطاغیان
وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها اندازد وسودای حسن ودل در بازار عشقبازی
بی دلالی نظر گرم است می آید وهم آغوشی خیال شاهدان آمال در دار الفنا بوالهوسی بی پایی بمثری نگاه
نادر دست بهم نمیدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود وچه نقدهای
اعتبار که بتقصیر نظر هرزه گار کیسه دل نمیرود وچه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد
وچه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطرها نمی‌هد دلبران سیمبر از رخنه یک نظر شکیبایی را از خانه
را از خانه دل بیرون میکشند وابروکمانان صیدافکن از بن روزن بخدنگ غمزه دلدوز غزال هوش را

از پا درمی آورند پروردگار سمیع وبصیر ویگانه بیمثل ونظیر جل شانه در سوره نور میفرماید قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ
يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ ملخص معنی آنکه امر فرمای مومنان را که
چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند وفروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت
نمایند که این از برای مومنان ازکی واطهر ودر پاکی ایشان از آلایش معاصی بهتر است وحضرت سید الانام
علیه الصلوة والسلام فرموده که هر که چشمهای خود را از حرام پرسازد خدای چشم او را در روز قیامت از آتش
پر کند مگر آنکه تایب گردد ودوم از آنسرور صلی الله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله در قیامت از
میخهای آتشین چشم او را پر کند ونیز از آنحضرت صلعم منقولست که زنای چشم نظر کردنست واز منظور نظر آل ابی عبد الله
منقولست که اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ أَعْقَبَهُ اللهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ
ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان
که بانکس میرسد ترک این نظر کند ومنظور شدن در آن تحصیل رضای الهی وانقیاد فرمان او باشد خدای در اجزای
آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آنرا دریابد ولذت آن بمذاق جانش برسد ومویدی بمعنی است حدیثی که از حضرت
سید الرسل مرویست وخلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه وامور غریبه مشاهده کنید
حاصل آنکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیده بصیرت بر شعه انوار حقایق گشوده میشود واز بستن
این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد وهر بچه فرکانیکه از دیدن نامحرمی فرو خوابانی برفرق
دل بال همایست وهر نگاه که از مشاهدین بیگانه برخویش دزدی دیده بصیرت را میل توتیاست للمولف
در دل بگشاید چشم از غبار پوشیدن ❀ کلید قفل دل باشد نگه از خویش دزدیدن ❀ از نور دیده مهر وماه حضرت ابی عبد الله
ماثورست که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ وَعَيْنٌ

سَهَرَتْ عَنْ طَاعَةِ اللهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فی جوف اللیل عن خشیة الله مفاد این خبر و مراد این سرور است که همه چشمها در روز قیامت
گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد
دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شور شبنم
شرتق ... سد رحم نمک سود سر بهم نیاورده باشد سیوم چشمیکه از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی
در دل شب از وجود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلمست که بنکار گریستن روز
جزا انصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی
کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پرده چشم بپالاید و چراغ دیده را که
در ظلمت سرای وزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی مبند و
دست بینشی که در چار باغ آفرینش بگلچینی آثار صنع نامزد فرموده اند بجم کمند زلف و کاکل سیه مویان
فرو نه بندد و از تیرباران غمزه بتان چین پری کیچشم مد نگاهش از دریچه دین سر بیرون نکند در جلوه گاه سرو
قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهند در شیرازه بندی نسخه مسیحائی سوزن نظر را
چون رشته از پی نرود و از تماشای چاه زنخدان نسیم غبغبان بر سر نگاه بچاه نرود و جستن نگاه گرم آتش
در خرمن طاقت دل نیندازد و به یاد دستی نظر بند گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سر سیاه دین ...
حضرت علی مرتضی منقولست مَنْ اَطْلَقَ نَاظِرَهُ اَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل معنی که معنی این کلام صدق
انتظام آنست که هر که چشم خود را در مرتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از قیچام مناهی
و محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه خاطر از ناخن خار آرزوها خراشیده
و مجروح میسازد دست نانی ستگر دربتان در آخر کار ٭ گریستن گریستن آرد بار ٭ دلبران که بخرد و بزرگ

دیده را یوسفند و دلرا گرگ ٭ گرچه از چهره عالم افروزند ٭ از غمزه دل درون جان سوزند ٭ شاهد بیچ بیچ را چلبی ٭
ای کم از بیچ بیچ را چکنی ٭ زان دل بهچو سنگش اندر تن ٭ دل تو خون گرسته چون آهن ٭ مار و طاوس
روی و موی قفاست ٭ عاقبت آدمست و جان خواهست ٭ جعد مغفون جان کسل باشد ٭ زلف مرغول غول
دل باشد ٭ و از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین علی ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاه داری که
از نگریستن دل میل میکند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویند کان طریق رشاد و جویند کان منزل سداد از جمیع
نگران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و دامن کاران روزگار را از گرد غبار هوا و هوسها دیده بصیرت
پوشیده اند چنانکه منهیان اخبار انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند
که حضرت موسی از فرعون لعین فرار نموده بمداین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دیده که جهت
گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده نمود که گوسفندان خود را
از لب آب منع مینمودند حضرت موسی از اراده ایشان استفسار نمود گفتند پدر ما مرد کهن سالیست و کس دیگر ندارد
لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان میگردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را آب
نموده باز گردند بعد از آن باقی آبرا بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمد نزد شبانان
رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند
ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را
آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بیرون
می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله از دحام مردم را
بر سر آن چاه دید از آن پرسید که هیچ چاه دیگر اینجا نیست گفتند نیست اما آب نمیدهد و متروکست و سنگی

بزرگ بر سر آن چاه فتاده که چهل مرد بر میداشتند فرمود آن چاه را بمن بنمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت

دلو و رسن را بدهید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی درین مشک هست از ایشان گرفته مضمضه

فرمود و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت آن زمان دختران شعیب بودند خوشحال

و شگفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی

از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان

به پرداخت جهة آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته که دختر شعیب آمد و گفت پدرم

ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده گفت تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بتو افتد موسی از پیش و آن دختر از

قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق رشاد و قران و آن دو

کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت

موسی نام و نسب و احوال خود را بیان نمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر

شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف دامانش را از پیش رفتن در راه

و وی را بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهة رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه

قرآن مجید بآن گفت و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استأجره ان

خیر من استأجرت القوی الامین ۵ القصه شعیب از حضرت کلیم الله در خواست

خوهشت در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی ازین دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور

من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی تست

مجملا حضرت یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای

[illegible]

عفت

عفت و تقوی نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید مولفه نهند کام هر دو جهان در کنار

ناکام خود تو هم بگذاری بیک کنار مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق سوال کرد که چه میفرمایید

در اینکه ریگه بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نگاه کند آنحضرت فرمود که هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری

بر عیال و عورت اینکه با وقرابت دارید نظر کنند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمود آنچه برای خود می پسندی جهة مردم

نیز همان را بپسند و مفسرین در تفسیر آیه کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور

از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جمعی نشسته باشد و زنی با ایشان بگذرد او

به پنهانی در او نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق منقولست که ما یأمن الذین ینظرون

فی ادبار النساء و ان ینظر بذلک فی نسائهم

حاصل مضمون اینکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگری هم از دنبال زنان

ایشان نظر کنند صاحب بر نقشهای مور بستگی خرام زنجیر پیل مست مکافات باره است تنبیه

مخفی نماند که هر که نظر کند بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی التذاذ باشد

از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد گردد و با شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت

میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از افق تجارت

کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد

عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم

از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب اخگر شباب نشست یا بسورت نائره آتش شهوت

بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف و قوت آن نکاستی و بیفزودی میپذیرد مقابل حدیث که

مبین حرام و حلال حضرت رسالت پناه منقولست که یا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا النَّظَرَةُ
مِنَ الشَّیْطَانِ فَمَنْ وَجَدَ مِنْ ذٰلِكَ شَیْئًا فَلْیَأْتِ اَهْلَهُ ۵
حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی در خود دیابد و چشمش در دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب پشت آتش آن شهوت فرو نشاند ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد پسندیست مسجل و لفظ انما بر صدق اینمدعا شاهدیست معدل و جمعی نامقید بیباک آنرا نظر پاک نام نهاده بفلاخن کردانیدن چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و کروهی بی دین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بجره دستی نگاه چهره جامه نیکنامانرا بهدنامی پاره میسازند گاهی بسر انگشت ناله زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی باره آمد و شد گوشه گیر بام و ننگ مردم میکوی سیر را از پای در می افکنند بید روی دین را در محبت می دانند و تندی آتش شهوت را عشق مینخوانند مرویست از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق از عشق سوال کردند که قُلُوبٌ خَلَتْ مِنْ ذِکْرِ اللّٰهِ فَاَذَاقَهُ اللّٰهُ حُبَّهُ
حاصل معنی آنکه جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی کردیده است پس خدای دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهة فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگران مبتلا کردانیده است و بر اهل انصاف معلومست که هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم غرض تیر قیقاج نگاههای گوشه چشمی ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با مردی و مروت صورت نمیبندد و معهذا بر ظاهرست که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سیرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح

رفته در نظر هموار و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میکردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود به بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمان سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفسانی متاع عافیت دو جهانی را میسوزد و بباد وزیدن بوسه کاری آتش غضب جبار را بر خود می افروزد از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین منقولست که مَنْ قَبَّلَ غُلَامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلْفَ عَامٍ
فِی النَّارِ وَمَنْ جَامَعَهُ لَمْ یَجِدْ رِیحَ الْجَنَّةِ وَرِیحَانَهَا یُوجَدُ مِنْ خَمْسِمِائَةِ
عَامٍ اِلَّا اَنْ یَتُوبَ خلاصه مضمون آنکه هر که ببوسد پسر را از روی شهوت خدای هزار سال او را در آتش معذب کند و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد مرویست از سالار اتقیا حضرت سید الانبیا از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمود که مسوخات سیزده اند آنگاه تعداد کرد از آنجمله فیل و خرس را شمرد و بیان اعمال که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمود از آنجمله مضمون ادا فرمودند که فیل مردی بود که لواطه کردی و خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب فرموده اند که لَا یَنَامُ الرَّجُلَانِ
مَعًا فِی ثَوْبٍ وَاحِدٍ فَمَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ وَجَبَ عَلَیْهِ الْاَدَبُ
حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجبست بر و تادیب و تعزیر مجملا شهرت روایت و حدیث در مذمت اینعمل خبیث از آن متجاوزست که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیرت در آیات قرآنی و وحی

آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصر است طالبان را از هرگونه سخنی بی‌نیاز میگرداند مخفی نماند
که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم منظور است که صاحبان تقوی را به اجتناب از آنها
هم همت باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن
نظر بخانهای مردم گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از
مشید مبانی آداب و مالک ممالک احتساب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم وحاصل
مضمون آن منقولست که خدای شش خصلت از من بگروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیاء خود که اولاد
منند و تابعان ایشان بگروه میدارم پس آنحضرت آن خصلت را یک یک بیان نمود و از آنجمله بخانهای مردم دیدن
اطلاع شمرده و هم درین باب از آنجناب منقولست حدیثی که مَنْ اَطَّلَعَ فِی بَیْتِ جَارِهِ
فَنَظَرَ اِلَی عَوْرَةِ رَجُلٍ اَوْ شَعْرِ امْرَاَةٍ اَوْ شَیْءٍ مِنْهَا کَانَ حَقًّا عَلَی اللّٰهِ اَنْ
یُدْخِلَهُ النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِینَ الَّذِینَ کَانُوا یَبْتَغُونَ عَوْرَاتِ النَّاسِ فِی
الدُّنْیَا وَلَا یَخْرُجُ مِنْهَا حَتَّی یَفْضَحَهُ اللّٰهُ وَیُبْدِی لِلنَّاسِ عَوْرَتَهُ فِی الْآخِرَةِ حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه
همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از جسد او را ببیند بر خدای تعالی لازمست که او را با منافقان
که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده‌اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق
تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند و پرده از روی کارش اندازد و دیگر از جمله
قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مذمومست نظر عورت بر حلیله خود کردنست
چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله منقولست که خدای بیست و چهار خصلت را مکروه داشته
و در تعداد آن خصال فرمودند که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری میشود دیگر

از آنجمله نظر بمکتوب برادر مومن کردنست بی اذن او چه شاید سری آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد
پس درینصورت عدم صیانت آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب درین باب منقولست که
مَنْ نَظَرَ کِتَابَ اَخِیهِ بِغَیْرِ اِذْنِهِ فَکَاَنَّمَا یَنْظُرُ اِلَی النَّارِ
یعنی هر که در نوشته برادر مومن بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت که
مستحق عذاب میشود و رشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد و پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و
منتظران ذیل الطاعت شرع شریف را بحکم آیه کریمه قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ نَارًا وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ اُعِدَّتْ چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش و منکرات لازمست اهل و عیال خود را
از تظاهر به بیگانگان و جلوه کردن و نظر بنامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوت پادشاهی تخویف و
انذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مرد که زن خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است
و اگر کسی او را دیوث گوید گناه کار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش
بآن راضی باشد بهر قدمیکه آن زن رود خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق فرموده
که زنان خود را در غرفها جا مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و سبب نهی آنحضرت
از نشستن زنان در غرفها بجهت ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را ببیند و از تعلیم کتابت غالبا جهت آنکه مبادا بتوسط نامه و خامه
میان ایشان و غیری هنگامه ربط بازار گرم شود و از تعلیم سوره یوسف تماما منع فرموده که بر قصه زلیخا و عشقبازی
او مشتملست مبادا زنان خود را از اطلاع بر آن خار خار در دل بهم رسانیده و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده
که چون امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن
چنانکه انشاء الله مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست بر اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند

همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود زنان را نیز طاعت شوهران کردن و رضای الهی
در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات بالا تو دست بر خاطر گذاشتن و در گوشه خمول ناموس
خود و شوهر خود داشتن لازمست نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان
و هر چیزی که آن زن بران بگذرد از جن و انس جملگی برو لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز گردد مشهور است که
مردی از انصار در زمان حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بسفری رفت و از زن خود
عهد گرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت
رسالت پناه فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او
از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت میفرمایید که بعیادت او روم آنحضرت گفت نه
در خانه بنشین و طاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت تجهیز
رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون پدر را
دفن کردند حضرت سید البشر بدان زن صالحه نیکوسیر پیغام فرستاد که خدای ببرکت طاعتی که شوهر
خود را کردی ترا و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافه زنان هنرزای که از کبر سن بیشتر رغبت نکاح در ایشان
باقی نمانده باشد لازمست که در زوایای مساکن و منازل خود پای بر دامن پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند
و چون زن صاحب حوصلگان به نهانخانه گمنامی در خزیده مانند رسوائی دست زده زبان بد گویان
نگردند و اگر صفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی بیرون
نروند و هلال سان نمودن گوشه ابروی رخ خود را انگشت نمای نور نظر نسازند و آفتاب مثال جلوه حسن و

جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند
و بهر دمیدن افسون هوس مانند ناله نی بر سر کوچه ندوند چراغ عارضه را بجهه عرض متاع جمال نیفروزند
و نگاه شوخ طبع را از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا گذارند
و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم شماره بر دارند رشته وار خود را دست کش هر خیال نسازند
و سوزن صفت هر لحظه باز نگاهی بدنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت
نه بندند و مانند دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ
مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ
مضمون آیه سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند
و فرجهای خود را از زنا یعنی از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطن خود را گویند مراد خلخال است و دست
ورنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند
و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیفکنند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت
زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ
لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را
بر زمین میزده اند تا آواز خلخال خود را بلند سازند حضرت حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زن مومنه را
نهی کرده فرموده است که باید نزنند زنان پای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت
خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است

تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان گردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد چنانکه
مردانرا از زنان بیگانه عنان نظر می باید کشید زنانرا نیز از دیدن مردان نامحرم روی دیده می باید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم
که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمود شما خود
نابینا نیستید یعنی شمارا لابد است احتراز از دیدن او و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت
رسول در حجره حضرت فاطمه زهرا بود که عبد الله بن ام مکتوم درآمد حضرت خیر النساء برخواست و پنهان شد چون
ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او خود
چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمود که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را
خواهم دید حق سبحانه و تعالی فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ
و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن ساعد
کردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت
شمارند و حضرت سید الانام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است که اگر زنی
این کار کند مستحق آنست که خدای او را بآتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
لَا یَنْبَغِی لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَیْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست که چون از خانه
بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله سخنان مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفایت که با وجود
فضیلت مسجد فضیلت نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است
که بهترین مساجد زنان را خانهاست و نمازیکه زن در خانه درونی گذارد فضیلت از نمازیکه در صفه گذارد

و نمازیکه در صفه گذارد بهتر است از نمازیکه در صحن خانه گذارد و نمازیکه در صحن خانه گذارد اولی است از نمازیکه در
بام خانه گذارد و مجملا هرچند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستورتر
باشد بهتر خواهد بود که گوهر پاک خود را از غبار نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت و آینه ننگ و نام
از زنگ دستی نفس بدگویان در آینه دان گمنامی باید گذاشت بسرپای هرزه گردی قدح آبروی
خود نباید ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنانرا
هیچ لباسی زیباتر از پرده حیا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته
گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در و گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروئیکه از
کشاکش پیرایه کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن
استماع غیر از مزه خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلوسوز می باشد پنجه مژگانی که هر روز در گریبان
جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق
از آن آید گویند عفیفه از قریش رسائی گیسوئی بدر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش
متعرض رشته سخن یا حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و مهتاب موئیش سواد شبهای
دراز خط بطلانی کشیده وقتی موی خود را تراشیده بی سبب ظاهری سلسلهای چنان را از هم پاشید از
باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت بستن در خانه رفته بودم نامحرمی نظر بر من افتاد و سر من گشاده
و موی من باز بود نخواستم که موئی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از اینجهة تراشیدم گفت
در گم ساختن توسن نفس هرجائی کشیدن با زشریعت و کدخدائی بر اسیران سلسله لذات
و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که نافع ترین دوائی که آدمی را از مرض ذات الصدر وسوسه

آرزوها میرماند و سودمندتر داروی که جرب خارخار شاهدان گلعذار را فرو نشاند از تزویج و نکاح است که
در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان
از تاراج ترکان غمزه های حلاوت بستان حصنیست حصین و در تقلیل خون فاسد غرور و رضا دیست حاذق و در
تحلیل ماده سودای لف و خط دوایست موافق چه خسکان فرش اشتیاق بخیر را نسیم سحریست و تهی دستان
کوهر آبرو را سرمایه توانگری فرش خاک هوس است و پرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه کرد را از علایق
زن و فرزند بند بر پا منهید و نگاه سرهوار را از غم و اندیشه معاش تعلیم قش پا دیدن میدهد پر سنگ سخت
روی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند
و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و حمول و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار تربیت
رام و زبول میسازد غواصیست که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور گردن
مباهات و امهات میگرداند باغبانیست که نهال امیدها را از آمیزش ذکور و اناث کرده ثمره
الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشنگریست که آینه خاطرها را در خاک کدورت
عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی پرداز دانش نه ایست که شرار هستی اطفال را
از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها روشن سازد آیات
و اخبار و ترغیب بر تزویج بسیار وارد شده و بشهادت دلایل عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در صدای کتب
معتبره شاخ در شاخ نافته است وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ
عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ
وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را شوهر دهید

و مردان بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی غلامان را زن [illegible]
کنید و کنیز را بحباله نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحیت چه هر گاه غلامان
و کنیزان این بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این
خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که
فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی
جهة رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشان را
از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را مانع نکاح نباید و بسبب فقر و فاقه
دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت و واهب بمنت جل شانه از خزینه نوال خود
ابواب توسعه معاش بروی احوال ایشان میگشاید و از شربت خانه فضل و احسان بی منتها درد عسرت
و احتیاج ایشان را مداوا مینماید چه انعام عامش قاف تا قاف مکان کشیده و احاطه علم عالمگیرش
بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از چهره گشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله وسلم مرویست که تَزَوَّجُوا لِلرِّزْقِ فَإِنَّ لَهُنَّ الْبَرَكَةَ یعنی کدخدایی کنید جهة توسعه
معاش که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آنسرور مأثور است
اِتَّخِذُوا الْأَهْلَ فَإِنَّهُ أَرْزَقُ لَكُمْ و نیز فرموده است که مَا بُنِيَ بِنَاءٌ فِي الْإِسْلَامِ
أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنَ التَّزْوِيجِ یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده
و بنایی که در نزد خدای تعالی خوشتر از کدخدایی باشد و هم از آنجناب ص منقولست که مَنْ تَزَوَّجَ
أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطان

وفساد هوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که
صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد
ونیز حدیث نبویست که اَکثَرُ اَهلِ النّارِ العُزّابُ یعنی بیشتر اهل دوزخ عزبانند
تمام مراد آنست که عزبان از غلبات شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب
خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بینش آموز دیده خرد حضرت جعفر بن محمد از
والد بزرگوار خود علیهم السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهترست از هفتاد رکعت
نماز که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع
و حضور قلبست و آن از متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بسی اندیشهای
نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آنده و بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته
طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر
گردن نهاده است و ظاهرست که کسیکه متصف بصفات مذکوره باشد بآداب طریقه ذلل
و افکندگی نزدیکترست از کسیکه فکر و هوشش بسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و در صعود
بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که اَلنِّکاحُ سُنَّتی فَمَن اَعرَضَ عَن سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی یعنی امر نکاح و تزویج سنت
و طریقه منست پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست منقولست که آنحضرت ص از
شخصی عکافه نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید
که توانگری گفت آری آنحضرت فرمود که کدخدائی کن وگرنه از جمله گناهکارانی و بروایت دیگر فرمود

که تزویج کن وگرنه از رهبانانی و بروایت دیگر فرمود که تزویج کن وگرنه از برادران شیاطینی و هم از سرور
در خبرست که نکاح کنید تا بسیار شوید که من دوست دارم و در قیامت ببسیاری شما افتخار خواهم
کرد و بروایتی دیگر اگر چه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح و الطف
ثمرات این شجره خیر و صلاح توالد اولادست که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای تو کند و در دیدن
چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات
اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد و از بهتر عالم و ارشد اولاد آدم ماثورست
که خَمسَةٌ فی قُبُورِهِم وَثَوابُهُم یَجری اِلی دیوانِهِم مَن غَرَسَ نَخلاً وَمَن حَفَرَ بِئراً وَمَن بَنی
مَسجِداً وَمَن کَتَبَ مُصحَفاً وَمَن خَلَفَ اِبناً صالِحاً
حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب آن در
دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر کسیکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحف
نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی ع را بر قبری گذار افتاد ملائکه عذاب را
دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرمود در وقت بازگشت دیگر بار بر آن
قبر گذشت ملائکه رحمت را دید در آن مقام با طبقهای نور استاده از اختلاف آن دو حالت و تبدل
عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن از نمود
و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت بیچون بمضمون وحی فرستاد که یا عیسی
این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از و مانده بود چون بار نهاد
و آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مر از آن بنده

شرم آید که او در زیر زمین عذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند و من او را عذاب
فرمایم مجملاً اگر فرزند زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعا یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی او زنده مواخذه
آنجهانی از آن رستگار گردند و اگر درگذرد داغ فراق بر جگر پدر و مادر گذارد و چه اجرهای جزیل که از آن پیوند
بوالدین میرساند و چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض هر آن الم جانکاه از جام جان ایشان
میچشاند از حضرت سید کونین مرویست که تَزَوَّجُوا فَاِنّی مُکاثِرٌ بِکُمُ الاُمَمَ غَداً فِی
القِیمَةِ حَتّی اِنَّ السِّقطَ یَجِیءُ مُغضَباً عَلی بابِ الجَنَّةِ فَیُقالُ لَهُ اُدخُلِ
الجَنَّةَ فَیَقُولُ لا حَتّی یَدخُلَ اَبَوَی قَبلُ
ملخص آنکه تزویج کنید تا بسبب آن توالد و تناسل شما بسیار
شود که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده از مادر
افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت که داخل
نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا مدتهای
رغبت بر دامن تجرد پیچیده و کمند وحدت بیعلاقگی را حصار عافیت خود میشمرد هرچند یاران صدیق و دوستان
شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول رام نمیگردید تا وقتی در بستر استراحت
غنوده روزن دیدها بتماشای عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من
زنی خواستگاری کنید سبب این امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب را از وسوال نمودند گفت
در خواب دیدم قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب دیدم شدت تشنگی بی تاب کرده
ناگاه جمعی از پسران را دیدم که با کوزهای زرین و اباریق سیمین میان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند

بعضی

و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه میزدند من بجانب یکی از ایشان دست دراز کردم و گفتم
بمن نیز آب دهید که تشنگی مرا هلاک ساخت گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر
و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته عوض من از کدامی آنست
که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و با آن عطیه را گرفته مرا بدر مصیبتش گرفتار و مبتلا
نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله تقرب و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره
و نصیبی باشد اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد و دیافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث
ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامتند بر در و دیوار ایشان تابان بسیار تافته است
چنانکه انشاالله در باب صبر بر زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوات
اکل و شرب و مذمت پرخوردن نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشته حلال و حرام را از مذاق
بیباکی یکسان شمردن چون نگارنده بیمثیل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته
قصر وجود هر موجود را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر ستون ضروریه
برپا کرده است و از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را
بجای استانست پس آدمی بتحصیل قوه بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش
ناچار و بیعلاجست نه از جانب شرع و دین ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی
متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه این کس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که
عبارت از پرخوردن و حرام خوردن باشد پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثه ناپسند
بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر ملامات آن داعی بر اراده

و فصلت **فصل اول** در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی

لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته اند و گرسنه چشمی طبیعت معده را از آب

و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جا و بیدار در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ

حیات را در فانوس بدن بمنزله روغنست چنانکه چراغ از کمی روغن و زیادتی بمیرد و ضرر است حیات

آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است همچنانکه از فرط گرسنگی قوام حواس سستی

پذیرفته بنای هستی از پای در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون از خدمات مرجوعه در

تدبیر و تصرف کوتاه گشته سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده بر آمده پادشاه حیات را چاره

از کشور بدن فرا رسیمایند بیت اگر خوری لقمه زعادت بیش حیضه آرد کلید گلخن بیش

نار چون بدونیرد از دندان از گلو گلخن دگر سازد باش کمخوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و

خوردش سیر قال الله تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین

كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از عرب که مشرک بودند در ایام

احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند

مسلمانان از آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق باین آیه ایشان را باز داشت

و بعضی این آیه را عام گرفته کافه انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون

بنابر مشهور آنست که بخورید و بیاشامید و لیکن دران اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای

صاحبان اینصفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب

حامل انکس باشد نه انکس حامل آن و چون از آن بحد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید را

دلی

[illegible]

طبیبی نصرانی بود که بخشوع میکنند روزی ورا با علی بن الحسین بن واقدی که یکی از دانشمندان آن عصر بود

مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بخشوع گفت در کتاب شما یعنی قران چیزی از علم طب نیست

و حال آنکه گفته اند که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است

و سایر علوم در جنب آنها کالعدم یکی علم طب و دیگر علم دین است علی بن الحسین در جواب گفت حقسبحانه و

جمیع طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده گفت آن کدام است گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب

ماثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة بيت

الداء و الحمية رأس كل دواء و عود بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراضست و پرهیز

نفرمودن آن از امتلای طعام و شراب با غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و دیده

مرید از آنچه عادت بآن داشته باشند از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما چه و پیغمبر شما

هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته و مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث مرض

میگردد و مخفی نماند که آنچه بر خوردنها بدن میکند صد چندان با دل میکند چنانکه شعله حیات تن از کثرت

اکل و شرب انطفا پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست ازین صفت رتبت

ناپسند فرو میرد چه بنده در وقت امتلا از مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال

خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل می باشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب

غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند تا چار لوای آگاهی نگونسار گشته

جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و درینوقت آینه دل بمرگ خود خاک کدورت بر سر می افشاند

و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نماند لهذا از حضرت سید الانام صلعم ماثور است که یموت

القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه میمیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام چنانکه کشت و از بسیاری آب ضایع و نابود میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب بمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب منقولست که هر که کم خورد تن درستست و دلش مصفا و هر که بسیار خورد مرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان به پسر خود نموده و از درّ نصایحی که بگوشوار گوشش فرزند فرموده اینست که یا بنیّ

اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا بار راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را بچه حیلت بهتر توانی فریفت شیطان گفت سیر خوردن و آتش شوق عبادت ایشان ببسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکور در بعضی از کتب برین وجه مسطورست که حضرت یحیی ع از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود که فهل وجدت علی نفسی شیئا یعنی آیا بر من در امری از امور دست یافته گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت طعام خوردی و از ورد عبادت گران و کاهل شدی یحیی فرمود بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون

این حکایت محتویست از روایت که ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیّقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس سازید راه نفوذ او را گرسنگی و تشنگی و این کنایه ازین است که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشودن خود جا میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تغلبش از تقود ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگره خاطر نارسا می‌گردد لهذا سرور عالمیان ص فرموده که بلند مرتبه‌ترین شما در نزد خدای کیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن‌ترین شما در نزد خدای تعالی کیست که بسیار خواب و بسیار آشامد و از نقطه دایره سروری و نقطه صلب پدری حضرت عیسی ع منقولست که خطاب بنی اسرائیل کرده فرموده است یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من کثر الاکل کثر النوم واقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی ای بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب از مومن و منافق سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات آن دو گروه دیده توقع گشودند آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره امید عارف داشته فرمود ان المومن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه مصروفست و همت منافق بر طعام و شراب بند چارپایان موقوف و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این بحسب ظاهر کنایه ازینست که مومنان

کمخوار و منافقان پرخوار می‌باشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدو ان معاویه بن ابی سفیان
لعنة الله علیه مرتبه‌ای کوان و شکم پرستی بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است
شعر صاحب لی بطنه کالهاویه :: کان فی امعائه معاویه :: و حکیم سنائی فرموده
چون معده معاویه آنکه بجا کاز تو دست دارد باز روزی بالکل سر سبد این صفت چمن حضرت امام
حسن قرین و مانند خار همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت
کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بیمه فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا بن رسول الله
چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمود که اکل ما اکل زنان و ضرب ما ضرب مردان است منقولست که
خواجه عالم غلامی خرید و خرمایش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمود که بفروشید که بسیار خوار
شوم باشند و گویند ابوحنیفه روزی طعام غلیظی بافراط خورد بمجلس جنت توامان حضرت بهترین عالمیان
آمد در آن زمان آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود که اِنَّ اَکثَرَکُم
شِبَعاً فِی الدُّنیا اَکثَرُکُم جُوعاً فِی الآخِرَةِ یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت
گرسنه‌تر خواهد بود و هم از آنجناب منقولست که دشمن‌ترین مردمان نزد خدای جمعیند که خود را
از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نماید بنده خورشیکه خواهش آن داشته باشند مگر آنکه او را
درجه باشد در بهشت مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادات سنیه و ترقی بر بسیاری از درجات
رفیعه باز میماند و گرانی معده همای همتها را از زمین حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب
عالیه محروم میگرداند از دود گلخن درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینه
دل سیاه و تیره میگردد و گاهی از قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده در دین از فراموش

میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن آبتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز می راند و گاهی
از اثر غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت شررهای
حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می‌افکند و گاهی غلبه یبوست از نخل سرو برگ عبادت میبرد و گاهی
زیادتی رطوبت شعله شوق حق‌پرستی را از پا در می‌آرد فانم آدمی بیچاره تهیه سفر قیامت که خواهد
پرداخت و از چنگ آلام بیکاره چه وقت رهایی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد
انداخت بیت دلیل بنده ره آدم :: هست نای گلو و طبل شکم :: طبل و نایست اصل فتنه و شر
هر دو را واگذار و خود بگذر :: مرد پرخوار بی یقین باشد :: سیرخورده گرسنه دین باشد :: چون خوری
بیش پیل باشی تو :: نخوری جبرئیل باشی تو :: هر که بسیار خوار باشد او :: و آنکه بسیار خوار باشد او :: یکی از
اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود
خطاب مینمود و مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه
من کام ترا برنمی‌آرم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم
که حصول آن بجیب دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه
کشور معنی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیرالمؤمنین روزی بقصابی گذر کرد
و گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن گوشت ترغیب نمود و آنجناب فرمود که من بخوردن
گوشت صبر میکنم و خدای پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت دیگر را در خالی بودن شکم
و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله الصادق
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی باشد یکی خواب

کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه
باشد و مرویست از جمله آنچه خدای در شب معراج بحضرت مصطفی وحی نموده اینست که ای احمد دنیا
و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست آنحضرت فرمود که یارب اهل دنیا
و اهل آخرت کدامند الله تعالی بیان اهل نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد
و بسیار خوابد و بسیار خندد و گفته اند که هر که همت به پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم
برمی آید جامی ای پی طبل شکم هیچ نای ٭ جمله گلو گشته ز سر تا به پای ٭ کار تو از هر چه تصور کنی
نیست بجز آنکه شکم پر کنی ٭ چون خر کناس پس ناخوشی ٭ خوی گرفتی بنجاست کشی ٭ با من ازین
حرف چه داری درشت ٭ تو بشکم میکشی و او به پشت ٭ فصل دوم در مذمت حرام خوردن
و به تنعم فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور
جل جلاله و عم نواله از حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده
و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از ریزه خوران مهمانسرای ایجاد را در سفره عام انعام بقدر آنکه شاید
جدا فرموده است و تخم وجود هر موجود که دهقان مشیت ربانی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات
وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زار نوشته نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته
میراب عنایت ربانی آبروی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی
حلال خان تنگ فضا است که بجهة توسعه معاش و این همت بلوث حرام باید آلوده و پرورش نفس شوم
بد کنش آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوتش طریق مخالفت حق تقدم کند و سعی نماید همه دستخوشگان
آتش تقوی کباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر مانده و مذور آتیه خوران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل

تن در داده

تن در داده بشکر شیرینی چون دوشاب دلان از راه نروند و حالی همتانی که با اولیا و انبیا همسره قناعت
گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود درویشانیکه از مطبخ تمنا نعمت تسلیم و رضا آموخته
اند دریوزه لذات ارزاز و نعیم دنیا نخواهند نمود سیر چشمانیکه بر سر خوان فقر بگنجشک زبانی قناعت کرده
رغبت بمائده شبهه آمیز نگشایند و نازک مزاجی که بی لذت نان خشک حلال برده اند مذاق
همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی ماثور است حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبر که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی در تحمل صعوبت
آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبری جمیل و نیکو است و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی پیش آید
و امر نامشروع روی نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت
ترک آن دندان صبوری بجگر فشارد و دیگر ذکر نیز بر دو قسمت یکی آنکه در وقت مصیبت حق را یاد نموده
رضا بقضای او دهد و فاضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس
بگشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی او بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید از بین
حلال و حرام حضرت سید الانام منقولست که لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ لَحْمُهُ سُحْتٌ وَفِی النَّارِ اَوْلی بِهِ
یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم باو سزاوار است و مرویست
که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل از آیه یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ اَفْوَاجًا
سوال نمود آنحضرت فرمود که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان ممتاز
گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیأت خوکان و بعضی نگونساران که
ایشان را بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبان خود را می خایند

زبانهای خود را و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر
را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی بدارهای آتشین آویخته و بعضی را
بوی گندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهای از قطران پوشانیده که بتنهای ایشان چسپیده باشد
آنگاه حضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره مذکوره کردند از آنجمله فرمودند که آنجماعتی که بصورت
خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آنسرور آثار مرویست که در روز قیامت قومی قدم
بعرصه محشر گذارند که حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای تعالی آن حسنات را

هباءً منثورا

گردانیده امر فرماید که ایشان را باتش برند سلمان رحمه الله و جمعی از اصحاب
سوال نمودند و آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمود که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در
پاره از شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای درآمده خود داری
نمینمودند و بار نجاست آن حرام آغوش مباکی میکشودند دلالت این خبر سراپا هراس و مقتضای این
روایت هدایت اساس نقود اعمال را بخلوص از غش و شبه و بدل در بازار قیامت بچیزی نگیرند و نقد
جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنج خانه غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت
قوت حرام از بنده متمشی گردد و در عرصه گاه اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری آب و نان
شبهه آلود اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بطهارت دست از
آلایش شستن گذاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری کجا رتبه قبول
پذیرد و از دانه شکری که بطمع از دیا و مال حرام در مزرع زندگی افشاند چه بهره خواهی دید و از نخل دعایکه
نه باب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم فرموده که ان العبد

یرفع یداه الی الله مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له

وهذه حاله

ملخص معنی آنکه بنده دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت
مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علامست پس با این
حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل
روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود
که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمود که

طهّر مالک و لا تدخل بطنک الحرام

یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند
که حضرت داود نبی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه گویا و گوش
هوش مستمعان را باین دو گوهر گوشوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل

لا تدخل فی افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب

یعنی بدهان شما فرو نرود جز لقمه
پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالتمآب پرسید که
یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت میباید زیست آنحضرت فرمود که

المؤمن من اصبح ینظر رغیفه من این یکسبها

یعنی مؤمن کیست که باید در نظر
تامل بنان خود افکند که کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که مبادا بلوث حرامی آلوده
و الماس شبهه در وسوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری تعالی خطاب با ابی ذر غفاری
نمود و این مضمون ادا فرمود که یا ابا ذر غفاری بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس
خود محاسبه نماید محاسبه که ایستاده کی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک

در نباتات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا حرام یعنی در آن
باب پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون محرمیت آن معلوم کرد دامن ملوث
آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین ع ببعضی از اصحاب خود
نوشته مذکورست که حَقُّ بَطْنِكَ اَنْ لا تَجْعَلَهُ وِعاءَ الْحَرامِ وَلا تَزِیدَ عَلَی الشِّبَعِ
یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله
کلماتیکه متکلم بی آلت عزت شانه مهر سپهر رسالت را در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز
گردانید و بتوسط آن مخبر صادق ع بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده است که یا اَحْمَدُ
عَلَیْكَ بِالْوَرَعِ فَاِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّینِ وَوَسَطُ الدِّینِ وَآخِرُ الدِّینِ اِنَّ
الْوَرَعَ یُقَرِّبُ اِلَی اللهِ حاصل معنی آنکه بر تو باد ای احمد ص که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری
که صفت ورع و پرهیزکاری اول و آخر و میان دینست و بنده از پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی
وررود و بکمند این وسیله باوج مرتبه تقرب صعود مینماید و نیز فرموده که یا محمد ص اِنَّ الْوَرَعَ زَیْنُ
الْمُؤْمِنِ وَعِمادُ الدِّینِ اِنَّ الْوَرَعَ مَثَلُهُ کَمَثَلِ سَفِینَةٍ اِلَی آخِرِ محصل معنی آنکه ای محمد ص
ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دینست و مانند کشتیست همچنانکه در دریا نجات نیابد
مگر کسیکه در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخواره مواخذه الجمانی جز
بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که اِنَّ الْعِبادَةَ
عَشَرَةُ اَجْزاءٍ تِسْعَةٌ مِنْها طَلَبُ الْحَلالِ فَاِذا طَیَّبْتَ مَطْعَمَكَ وَمَشْرَبَكَ فَاَنْتَ فی حفظی وکنفی
خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزوست نه جزو از طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب

خود از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت
نمایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد صادق ع عرض نمود که عبادت کم میکنم و روزه
کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمود که کدام اجتهاد یعنی سعی بندگی بهتر از این
نیست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاهدارد و از رهبر عالم صلی الله ماثورست روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوات دنیا و از خشم الهی
اندیشه نموده از سران برحذر خدای تعالی ورا از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در
عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که تَرْكُ لُقْمَةِ الْحَرامِ اَحَبُّ اِلَی اللهِ
مِنْ صَلوةِ اَلْفَیْ رَکْعَةٍ تَطَوُّعاً یعنی ترک لقمه حرام نمودن نزد خدای خوشتر است
از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای که از اندیشه اشتغال میتی
و سنگباری و ای کافر نعمت لذت قناعت و ستمکاری ای مجوس آتشکده حرص و آز وای محبوس زنخین
آرزوهای دور و دراز تا چند جهه رعایت شکم ترتیب فرمان الهی کنی در پر کردن انبانی گنجینه دل را
از نقد ورع تهی گردانی و از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم بپردازی و جهه ادراک یکدمه
لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی
و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در
مذاق ایمان سم قاتل است و حلوائیکه از شیره جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی زهر هلاهل سنائی
بر دل اهل دل بوقت طعام ** گندمی گر دمی بود ز حرام ** خرج کردی بهترین جا بزار ** در سر نان مدادی
ایمان را ** حیف باشد همای همت را چون کرگسان بمردارخواری آلکسان معتاد سازی و شهبان

اندیشه را مانند مکسان کاسه و کوزه شبهه آلود ناکسان اندازی نگاه از چه لب نان دو دی راه زنی پیشه کنی
و زبانی بحرام نوشتی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چو سیلهای اشک خونین که بجوی
ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آب بر آتش جوع فشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور
و ستم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوسی فرو نشانی تا دیگ جوش هوس میکنی چه دودهای آه
که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا شکم سیر میسازی چه نالهای الامان از جانهای
مسکینان ببارگاه منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا
وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ فرد هست که بمکافات کباب مرغ مسکین که
از بیرزنی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ تو بخت کشیده خوناب حسرت از دیده ناخواهند
ریخت و عنقریب است که بجزای آن رهبران شیر مستیکه از فقر و تنگدستی بتعدی گرفته باشی نان
صفت در تنور نقمت سرنگون خواهند ریخت وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ کلام یکی را کار بست که الصَّبْرُ عَنْ
مَحَارِمِ اللهِ أَيْسَرُ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى عَذَابِ اللهِ یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر
بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی
خواهی آورد و چون تحمل سطوت قهر الهی را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر
نمیداری مردمان اهل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میدانند که پادشاهی تمام دنیا
بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات اینجهانی بیکلحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند
فکیف لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده

از یکنفس با پرجانی ماند بعد از ان چگویم که چه میشود و آن ربایندگی و خوش آیندگی بچه نهج میشود در روایت که
مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَبِهِ مَلَكٌ مُوَكَّلٌ يَلْوِي عُنُقَهُ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى حَدَثِهِ ثُمَّ يَقُولُ
لَهُ الْمَلَكُ يَا ابْنَ آدَمَ هَذَا رِزْقُكَ فَانْظُرْ مِنْ أَيْنَ أَخَذْتَهُ وَإِلَى مَا صَارَ
حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر
فضله خود اندازد و پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر و اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نموده و عاقبت
بچه انجامیدی پس در انوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید اَللّٰهُمَّ
اُرْزُقْنِي مِنَ الْحَلَالِ وَجَنِّبْنِي الْحَرَامَ یعنی ای معبود بحق روزی مرا حلال کن و از حرام اجتناب فرما
خسرو ناصر خسرو براهی میگذشت ۞ مست و لا یعقل نه چون میخوارگان ۞ دید گورستان و
مبرز روبرو ۞ بانگ بر زد گفت ای نظارگان ۞ نعمت دنیا و نعمتخواره بین ۞ اینش نعمت اینش
نعمت خوارگان ۞ گویند مرد هوشیاری ز بازاری میگذشت الوان میوهای لطیف دید
برهم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان کرده غبغب هر سیبی دست نگار
حسرت گرسنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده آرزوی تهی دستی مینمود بهار امرودی چون
شکوفه دیده خواهش باز و هر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوس دراز انار همچون مجمر پر اخگر
بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت شادمانی نخورده آب بدهنها می آورد آن مرد آگاه
بنظر تامل در آن نگاه کرد و با رفیق خود گفت که هبان هذه کانت بالامس
یعنی نگار که این نعمتهای گوناگون دیروزه بود و تو از انها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها
گذشته و آن خوردن یکسان گشته است [illegible] صدرنشینان صفه رنشانی و راتبه خواران

سفره بینوائی خستگان سوداین نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی

و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنخواه آمال و امانی ایشانرا

بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده در میزان عدل داده هرچه ازین سپهر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است

در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه نازه نعمتها جاوید آماده و در ازای دو جرعه

شربت بهزار زهر محنت آمیخته این سپهر چه قدحهای سرشار کرامت و مهیا کردانیده قال الله تعالی

فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال وعیون وفواکه مما یشتهون

کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی آیه سرا پا هدایت آنکه بدرستیکه متقیان و پرهیزگاران

در سایهای درختان بهشت باشند در کنار چشمهای آب روان و در میان میوهای از آنچه میل کنند

و خواهند در حالتیکه خزنه بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی

گوارنده و بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتیکه در دنیا میکرده باشند فرده میوهایی که ساغر

لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیده انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان را که

وسعت وجنة عرضها السموات والارض غنچه اشتیاق گشوده طریقه آرزومندی میسپارند

بیت باب شور جهان تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت

ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی

در روز قیامت بفقرا مومنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذر خواهی میکند که قسم بعزت

جاه و جلال من آنکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از خفت بود که شما در نزد خوار بودید و اینک

خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از آنجماعت گوید که

ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان را یافتند و جامهای نرم پوشیدند

و از خوردن طعامها منتفع شدند و در خانهای خوب سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف

و مشهور سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن ارزانی فرمای خدای تبارک و تعالی

گوید هر یک از فقرا و مومنین را بقدر آنچه از بدایت دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام

و در کافی از حضرت محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله بمن گفت که ما تدخل

السوق ما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نشوی

و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا میل بان بشود گفتم بلی پس فرمود

اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی ما شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه ترا است

بهر چه می بینی و قدرت خرید آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر بملاحظه وعدهای الهی گشوده

خاطر از خار خار آرزوهای دنیا پریشان نباید داشت و تحمل مشقت پنجروزه دنیا سهل دانسته همت

بر تحصیل نازو نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده دنیا باید خورد و مر

فقر و درویشی را که سید کاینات بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا

و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل تذکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت

تنگدستی از آیینه خاطرها باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی ع فرمود که

اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر وعشیة رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلک فاطغی

حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که باعث

طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد مرویست که صاحب سفره موائد فوائد دین و دنیا

یعنی جناب رفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم سه روز متوالی از نان گندم چنان
تناول ننمود که سیر شود تا از دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده‌اند که در سرای ما
پرویزن نبود بهتر عالم صلی الله از وقت بعثت تا زمان رحلت نانی که آرد او را نبیخته باشند تناول
نفرموده گویند که هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر را
تصدق نمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل کرده‌اند که بخدمت سالار سالکان طریق
رضا حضرت امیر المومنین علی مرتضی رفتم طبقی از برگ خرما و بر آن چند قرص جوین که سبوس جو
بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آنسرور صلی الله آن قرصها را بر زانوی مبارک
خود نهاده میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و ویرا کنیزکی سیاه بود فضه نام داشت
او را گفتم چرا آرد این نان را چه امیر المومنین نبیخته آنحضرت تبسم کرده فرمود من او را مامور باین ساخته‌ام
گفتم چرا یا امیر المومنین فرمود این نفس را از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مومنان چون
مرا بدین صفت بینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف بدین صفت خواهند گماشت
عبد الله بن رافع گوید که روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر نموده
بودند پس مهر از آن گشوده در آن نان جوین خشک بود که خرد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود
و من هم با او مشارکت کردم آنگاه سر آنرا مهر کرد و بجادم سپرد گفتم یا امیر سبب مهر
کردن چیست فرمود میترسم حسن و حسین علیهم السلام از شفقتی که بمن دارند روغن زیت با آن
ممزوج کنند و من آنرا خورم و نفس من سرکش گردد مشهور است که در بعضی از دعوات
خود میفرمود که اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین

یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطبه فرموده که
کیف اشبع وحولی الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین ولا
اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الضر والبلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی من یعنی حجاز جمعی باشند
که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام امیر المومنین و در تنگی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از رنجان طبقی حلوا برسم هدیه
بخدمت حضرت امیر المومنین آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد
و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است
پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المومنین
سماع این بر تو حرامست فرمودند ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر
و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود که اوابیت مبطانا و
حولی بطون غرثی واکباد حرّی یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه
و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر سیر خوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته شعر
وحسبک داءً ان تبیت ببطنة ؛؛ وحولک اکباد تحن الی القد ؛؛ یعنی همین درد ترا بس که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند
که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم
در بیابانی سوسماری صید کرده هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده
دلش نتافته زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نفکنده

وزین عبرا بر داشته است صاحب خبر ما نیز را دروغ گو تر از تو ندیدم اگر اندیشه از این نبکردم که قوم من
عجولی و باشتاب نام کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم
یکی از حضار بر جست که او را بکیرد آنحضرت وی را بانتقاعد ساخته فرمود که مرد حلیم و بردبار نزدیک است
که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتها باین نرمی داد فرمود که ای برادر عرب بنی سلیم
چنین میکنند بمجالس ما می آیند و ناخوشی و ترش روئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی
بآن خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی
بآن خدائیکه مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان
شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم پس
آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار
من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تو نبی محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود که ای سوسمار کرا می پرستی ای سوسمار
گفت آن خدائیکه دانه بشکافت و نبات برست و آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب
خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره را بگوش هوش شنید گفت
وا عجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت
با محمد چنین میگوید و برای وی چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گمگشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست
توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب

دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود تا سوره چند از
قرآن بآن اعرابی آموختند و از کمیت مالش استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدائیکه ترا بحق برسالت
فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب
فرمود کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه یعنی ناقه از ناقهای بهشت
عبد الرحمن بن عوف گوید پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن از
با و دهم آنحضرت فرمود که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد
ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ و دست و پایش از عنبر و شمش از زعفران و چشمش از یاقوت
سرخ و گردنش از زبرجد سبز و کوهانش از کافور اشهب مجملا بیکونه بعضی دیگر از اوصاف آن
ناقه شمرده متوجه اصحاب شد و فرمود که کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من ضامن شوم جهة او
تاج تقوی را سرور اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی ع عمامه از سر مبارک خود برداشت و بر سر اعرابی
نهاد حضرت خیر البشر ص بار دیگر فرمود که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه
تقوی سلمان فارسی گفت جهة تحصیل ماکولی بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا رفته در
کوفته حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان
قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را بعرض رسانید فاطمه فرمود که یا سلمان بآن خدائیکه محمد را
بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین علیهم السلام از غایت
گرسنگی اضطراب میکردند عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن بگیر و آنرا نزد شمعون
و بگو که فاطمه دختر محمد ص میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود

پیراهن از نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن گرفته در دست میگردانید
و میگریست و میگفت ای سلمان به در دنیا نیست و دامن عبت از خار خار دار افنا
چندین چنین این نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر کرده بود اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله مجملا دیده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و ببرکت آن پیراهن
و الالخلعت دل ارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد
حضرت خیر النسا آورد و آن زلال سرچشمه رسالت و بدر آسیای قناعت آن صاع جو را بدست
خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد و سلمان گفت یا فاطمه ازین حصه برای حسن و حسین
فرمود این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده که ازان هیچ برنمیدارم سلمان آن را بخدمت سید عالم
آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آنسرور نیز سه روز بود
که طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف ازان ستیده دو سرا مشاهده
نمود فرمود که این زردی بشره (جهره و تغیر) چیست گفت ای پدر سه روزست که چیزی نخورده ام و اضطراب
حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت
و دست در گردن حضرت سید المرسلین حمایل نمود و آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه
پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس پیغمبر عالم
باسمان نگریست و فرمود که الهی و سیدی و مولائی اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی
از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته و دو رکعت
نماز باندرون خانه گذارده دست دعا برداشته گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی

پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل
فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما بان ایمان
آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر
از مشک از فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر
نشینان مهمانسرای رضا آورد امیر المؤمنین پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود که
بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدای را که مرا مرگ نداد تا که فرزندی دادش مثل مریم بنت
عمران که هرگاه که زکریا نزد او رفتی در پیش محراب او روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست
ترا این روزی گفتی از نزد خدائی و خدائی روزی دهد انرا که خواهد بیحساب اما اعرابی آن سوسمار
برگرفت و بر شتری سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم باواز بلند ندا کرد
که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله انجماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد کذاب ساحر
میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد
بهترین خدایانست و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید و
برهنه بودم مرا پوشانید و پیاده بودم مرا سوار گردانید انگاه قصه سوسمار و آن آیت
پس روشن و آشکار را حکایت کرد گویند از قوم او چهار هزار کس بشرف اسلام دریافتند
و بدلالت قائد توفیق ربانی سالک منهج حق گشته از طریق ضلالت رخ برتافتند و در مجموعه
ورام مذکورست که سلمان فارسی هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که شتمل بر دو نان
خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری رحمة الله علیه سلمان را رضی الله عنه ضیافت کرده نان جوین

بانک پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخت
تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت
اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت ای درویش بینوا وای حسرت کش محنت دنیا
هر گاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکان اند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت
پیغمبر خدا که مقصود اصل آفرینش اند سه روز گرسنه باشند شکایت ما و تو از تنگدستی
خطا و نالیدن از بی برگی بی حیامیت ما و تو کیستیم که بر قسمت خدا انگشت اعتراض نهیم و
بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت
الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید افشرد که فرداست که رنج و زحمت هر دو بنهایت
رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است **سعدی**
یکی مشت زن بخت روزی نداشت ⁂ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت ⁂ مدام از
پریشانی روزگار ⁂ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ⁂ که از دیدن عیش شیرین خلق ⁂ فرو میشدی
آب تلخش بحلق ⁂ شنیدم که روزی زمین میشکافت ⁂ عظام زنخدان پوسیده یافت ⁂
بخاک اندرش عقد بگسیخته ⁂ گهرهای دندان فرو ریخته ⁂ دهن بی زبان پند گفت و راز ⁂
که ای خواجه با بینوائی بساز ⁂ چو محقق حال دهن زیر گل ⁂ شکر خورده انگار یا خون دل ⁂
زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله بار بر سر این خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت
شیم در آن روضه زمزمه فرمائی بهمین اکتفا نموده والله الموفق **مجلس ششم**
در تسکین شهوت لباس تن آرائی و مذمت شیوه زنانه خودسازی و رعنائی بر شیفتگان

رنگین لباس

۸۹

رنگین لباس و انسان صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبانمود بد گوهران عورت اندود
لاله صفتان خودنما و سیاه درونان گلگون قبا و ساده لوحان منقش لباس و بیرون حریر آن
اندرون پلاس و دشمن جانان عاشق ترخ ریبتان ضمیران گل پیرهن و بی مغزان سراپا پوست
باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما و کرم طبعان ابریشم قبا و بلون مزاج جان
سرخ و زرد پوش و مشتری نگاهان جلوه فروش و خودبینان خداناشناس و ناقص عیاران دلکش
لباس پوشیده که بحکم آیه کریمه ولباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث
ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیبا ترجامه که کافه بندگان را در کار و فاخرتر
لباسی که بار یافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از
پیرهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای ایمن از خارخار هوسهای نفسانی
بر چیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و گمنامی کشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس و ریا
که دست زشت پیر زال دنیا است از بر کندن خرقه صد رنگ آمال و امانی را بسوزن
خارخار وسواس شیطانی دوخته شده از دوش افکندن و در نعلین صدمات بلا و محن پای
داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی برآوردن
و کمر بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتیکه باین خلعت والامتیاز و تشریف
دل آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه پروای
آنکه جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدم چهره خجالت را بر افروختن از
مذمت خطاهای نفس بصد جامه اطلس خطائی ندهد و یکشبه بیدار را در آدای مناسک مسلمانی

بهر از جواب محمل فرنگ برابر کنند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند و آن که
جسر تکیه از نه همت در باختن فرصت طاعت بر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند بسرخ و زرد جهان
بوقلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین پرداز د و از چنگ خار خار سنجاب و سمور
گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق کردن مباهات افراز د رباعی عاقلی در قبای معنی
کوشد نقش دیبا بس است و دیبا پوشد چه کشی از پی هوس تن را گرمی عشق جامه بس تن را
جامه از بهر کوشش عامه است خاصه کار ابلهی جامه است عاقلان فربه از درون باشند
که غم جان و جامه کم دانند زینت الله نه اسپ و زین باشد زینت الله جمال دین باشد
از زینت نه ضعت اصطفی حضرت خاتم الانبیا منقولست که مَن لَبِسْتَه کرامةَ
الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی
میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده دامن خواهش از آلایش آرایش آن چیده میدارد
و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب بحضرت امیر المومنین علی خطاب فرمود که ای شیء
احب الیک ستة آلاف دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند
یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت
کلمات را اختیار فرمود آن خازن گنج خانه عرفان سر درج بیان گشوده لالی آبدار آن کلمات
را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از انجمله مضمون این
سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو
بیت خواجه را تن طلاقها داده دین همی جوید آنت آزاده دین نیابی گرت غم بدن است

زانکه بی این دین طلاق تن است منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته
تر از باطن باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مومن منست حقا و هر که باطن او
آراسته تر باشد از ظاهرش او ولی منست حقا در خبر است که چون آدمی را جنازه گذارند و راقمان
کتابخانهٔ غیبی عبرت نامه کالبد انسانی با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال ازو
نماید و از جمله آن سوال یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت
دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و آیین بندان
بازار خودفروشی که پیوسته همت بر نقش و نگار تن مصروف داشته آیینه خانه دل را
که جلوه گاه اشعه انوار حقست در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سوال
چه گویند و آب شدن از این انفعال نیل سیاه رویی از چهره احوال خود چگونه شویند مجملا
زینت دل از بدن مهمتر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار
و تن را بلباس رعنا نقش و نگار نمودن در درون دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن است
یا آیینه را در زنگار و آیینه دان را از زنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را برنیان پوش نمودن
[illegible] جهد کن دل اندر کرد و تن چه آرایی برزا مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه
گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب می باید که در هر باب حصول رضای باقی و وصول بدرجات
آنجهانی را مقصود اصلی و علت غایی هستی خود دانسته عبارات دنیای فانی و تجملات دوره
این سرای سست مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان امور اخروی حصول
تواند پیوست فبها و الا دیده خواهش از ادراک آن پوشد و زهر مرارت ترک آنرا بطوع

ورغبت نوشته همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت وحرمت آن نموده هرگونه لباسی وزیوری

که تزیین بآن منافی شرع مبین وتلبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند

وبرنگینی وبراقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست بیفشاند

ولباسیکه در شریعت پیغمبر ما منهی عنه ومذمومست هرچند قسمت یکی لباسیکه طلاباف

یاحریر محض باشد چه از مبین حلال وحرام حضرت سید الانام مشهورست که فرموده

هذا حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا وحریر بر مردان امت من حرامست

ودر کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثورست که لایلبس الرجل الحریر والدیباج الا فی الحرب

یعنی مرد نمی باید که حریر ودیباج بپوشد مگر در حرب ونیز از آنحضرت ع مرویست که خدای

طلا را زینت زنان گردانیده است پس حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن ودر وقت

نماز گزاردن ودر کتاب اکمل الدین واتمام النعمه مذکورست که سرور مردان خدا حضرت

علی مرتضی ع روزی خطبه میخواند ودر سخن سلونی ایها الناس ان قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان

وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخاست وبیان وقت دجال را یعنی خروج کردن

دجال را از آن سرور فضل وکمال درخواست آنسرور بذکر علامات آنوقت پرداخته بمضمون

ادا فرمود که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند وامانت را ضایع کنند

ودروغ را حلال دانند وربا خورند ورشوه گیرند وبنا را مشید سازند یعنی بناهای دیوار

عمارت را گچ کاری یا بلند کنند ودین را بدنیا فروشند وسفها را عامل سازند وبا زنان

در کارها مشورت نمایند وقطع رحم کنند وتابع هواهای نفس گردند وخونها را سهل شمارند

وعلم ضعیف شود وظلم فخر گردد وامرای فاجر ووزرای ظالم وعرفای خاین وقاریان فاسق باشند

وگواهی دروغ ظاهر شود وفسق وفجور علانیه کنند واثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر وطغیان یعنی

از حد بردن نافرمانی خدا این جمله آشکار نمایند ومصحفها را زیور کنند ومسجدها را مزخرف یعنی

طلاکاری یا مطلقا زینت نمایند ومنارها بلند سازند وبدن را اکرام کنند مجملا آنحضرت

بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکرد تا فرمودند وتشبه النساء بالرجال و

الرجال بالنساء یعنی زنان خود را تشبیه مردان ومردان خود را مانند زنان سازند

ونیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول ص

لعن کرده است مردانیرا که تشبه بزنان کنند وزنانیرا که تشبه بمردان کنند الحدیث

وشک نیست که درین پوشیدن حریر وطلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده

قسمی تشبه بزنانست وتشبه بحکم سیاق حدیث اول وصریح حدیث دوم در شریعت

نبوی وملت مرتضوی مذموم وناصواب مرد مردانه آنکه خردمند فرزانه است که در احادیث

مذکوره بنظر تامل نگرد واز پوشیدن لباس زنان سر مردی خود به ننگ فرو نبرد وبقوادگی

هوا وهوس سیرت مردی خود نبازد وبه لالکی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد

زن سیرتا بیگانه عمر گرانمایه را بآرایش صورت میبازند ودر آیینه اوضاع واطوار یکدیگر

نظر کرده روز وشب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد ودر صف

مردان جنگ چگونه سر توانند برآورد واگر فرضا در پوشیدن حریر وطلا اصلا عذابی وعقابی

نبودی وحضرت شارع جهة ارتکاب این امر شنیع هیچگونه تهدید ووعید نفرمودی همان

بایستیکه عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از رسم کسوتی ایشان عار داشته احتراز ازان لازم داند فلیف که
تهدات و تشددات آنرا که دران باب وارد کردیده است از آنجمله کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت محمد صادق
ورسانند و فرمان خالق بخلایق ماثور است که حضرت امیر المومنین علیه السلم را مخاطب ساخته بمضمون
ادا فرمودند که من دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم
پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستیکه آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش
که آن نیز از ردای شیطانست و سواری مکن بر زین و بالاپنکه میان آن حریر سرخ باشد
که بدرستیکه از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر پوشی میسوزاند خدای پوست ترا
در روزی که ملاقات کنی بیت لباس فرت گرچه بس دلکش است ؛ بهشتش فرو
آهشت ؛ تو گر تن براحت بر آورده ؛ بزربفت و دیبایش پرورده ؛ مهیاست بهر تو یکن
دل غمین ؛ قباهای زرتاری آتشین ؛ خنده بر عقل آن بیدانشیکه برای آرایش خود دست و جب
عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلیکه جهة چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با
مالک الملک زند خاک بر سر ابلهیکه برای مندیل سرزری خود را از درجه ان المتقین فی
مقام امین فی جنات و عیون انداز دو وای بر حال خود آرایکه بسومی
جامه حریر و طلائی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
بی نصیب سازد و از زیبنده افسر سروری و بردارنده حله پیغمبری منقولست که لوان ثوبا
من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحتمله ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه
حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامههای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن

آن نیاورد و هر آینه از غایت خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرد ای سفیه جاهل وای مغرور بخود
مایل ای پیر خرابات جوانی دوستی وای کیمیای خویشتن پرستی ای روکش قلب غشی و زبونی
وای ابره آستر سیاه اندرونی از بهر قبای پوسته چون بند قبا گره بر ابروی غمین و از غم جامهای
آستین همه تن چین چین از فکر لباس زشته جانت چون دهن پیراهن و صد تا چاک زده و غصه پوستین
سمور مانند گریبان کلوبت تنگ فشرده سودای طلا چون دیوانگان سر بصحرای اندیشها داده
و هوس گریبان سمور کمر صفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمر بند طلا باف تا چند کمر سعی بسته
داری و مندیل زرتاری را تا کی چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه بقدر زینت
که بالم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف نه قابل آنست که خدا و رسول را
برای آن بخشم توان آورد و اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار
و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهنده عزت و خواری جل شانه کم
از کسی نیست که باعزت دیگران از خواری و بی پروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت
او فکنی وحشی مبادا آنکه او کس را کند خوار ؛ که خوار او شدن کاریست دشوار ؛ و اگر تن پر ناز
پرورت از درشتی لباس کرباس ابا مینماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم
کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی
و علی مرتضی که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود
که عمری چون غنچه سر بگریبان درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تاری بخش پوشی
کرده اند نه از لباس کرباسشان ننگ و عاری بود و نه از جامه پشمینه داری بر خاطر مبارکشان

عبارت شیخ صدوق رحمة الله علیه در کتاب خصال حدیثی روایت کرده‌اند که حاصل معنی این است
که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود امیر المومنین
فرمود که یا علی این درهم‌ها را بگیر و به آنجا برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار
رفتم و پیراهنی به دوازده درهم خریده نزد حضرت آوردم فرمود که یا علی غیر این دیگری خوشتر است آیا
صاحبش را چنان بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن ببینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم که حضرت
رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را پس داد نزد حضرت
رسول آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میگریست
از احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی
خرم کم شد جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت رسول ص چهار درهم باو عطا کرده
فرمود که بسوی اهل باز گرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و ثنای
الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مرد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدای او را از جامهای
بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سائل پوشانید و بعد از آن ببازار
برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید و حمد خدای عزوجل کرده بسوی منزل
خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید که چیست ترا که نزد اهلت
نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام میترسم که بزنند جناب مقدس نبوی فرمود که پیش باش
و مرا باهل خود دلالت کن آنحضرت تا بر در خانهٔ ایشان ایستاد پس فرمود که السلام علیکم
یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند و سلام را اعاده فرموده جواب نگفتند

دیگر باره اعاده فرمود گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث
چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامك
فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب
نکردیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است
او را مواخذه نکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاك یعنی جهت قدوم
مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود که الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش
عظیمتر از این باشد خدای دو برهنه از آن پوشانید و بنده آزاد کردانید و از خرقه پوشش
صومعه تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی ع مأثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدوم
مبارک پایه منبر سر مباهات بر عرش میسود جامه کهنه پینه دار در بر داشت و بدست زبان
حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت
از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مرقعة حتی استحییت من راقعها ما للعلی و زینة
الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستیکه چندان برقعه و پینه بر پینه دوزانیدم
جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم
بلذتیکه انجام آن فناست و نعیمی که ناپایدار و بی بقاست و نیز از آنحضرت ع مرویست
که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و آستینش را از آنچه زیاده از قدر کفاف بود
برید از سبب این استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب و بتواضع انسب و باقتدای
مسلمانان الیق ای درویش دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلائق را

که پیراهنی بچهار درم خرید لایق باشد و حیدر کرار از قبای پنبه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان
بنام و نشان اینچنین بخود سپردن و شاخ درازشان نخوت و امامت رفیعتر شمردن غایت
کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت الهی خرسند و شاکر
باشی و در فوت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها بآسایش بعلاقگی قناعت
نمائی و از جامها بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی   بپوش چشم ز صنع جهان و راحت کن
ببند در برخ کاینات و وحدت کن   نه عزیزتر از کعبه ای لباس پست   بجامه که لباسی
قناعت کن   دیگر از جمله لباسهاییکه در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی ع
پوشیدن آن مذمومست لباسیست که آدمی با آن مشهور و انگشت نمای نزدیک و دور گردد
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که اِنَّ اللهَ یُبغِضُ شُهرَةَ اللِّبَاس
یعنی بدرستیکه خدای دشمن میدارد شهرت لباس را در همان کتاب از همانجناب مرویست که
کَفیٰ بالمرءِ خِزیاً اَن یَلبَسَ ثَوباً یُشَهِّرُهُ اَو یَرکَبَ دابَّةً تُشَهِّرُه یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه
پوشد یا چارپایی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آزاده سرو چمن امامت خونین کفن
عرصه قیامت حضرت امام حسین روایت کرده مَن لَبِسَ ثَوباً یُشَهِّرُهُ کَسَاهُ اللهُ یَومَ القِیٰمَةِ
ثَوباً مِنَ النّارِ   یعنی کسیکه جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند
خدای روز قیامت او را جامه از آتش مخفی نماند که لباسیکه باعث شهرت میشود در چند
قسمت یکی آنکه بسیار نفیس و گرانبها باشد و از آنجهت صاحب آن از زی امثال و اقران و حد
تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت

وکال

وکال زبونی و فلاکت پوشیدن خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد و چون پلاس و نمد
بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان جان بستن و امثال آن چنانکه رسم
متصوفه بدسیر و آداب شهرت طلبان مرید پرورست مکنت که احادیث مذکوره شامل
این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه تعارف را
مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و بسرکشی نفس نافرمان مهار مناسبت
و پیروی امثال و اقران از انگشته از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودآرائی نگذارد
گویند عمر بن عبدالعزیز که از خلفا بنی امیه و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام
داشت و پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار
باشد خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری بفروش و هزار
درویش را بآن عایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن رَحِمَ اللهُ
اِمرَاً عَرَفَ قَدرَهُ   یعنی رحمت کناد خدای مردیرا که قدر خود شناسد و از حد خود
تجاوز ننماید و دیگر از جمله لباسهائی که بنظر از طرز شریعت مطهر و در آیین ملت اثنی عشری مجوز
نیست جامه ایست که باطن آن در خور ظاهر و معنیش چون صورت پاکیزه و ظاهر باشد
بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست
ستم بافته و انواع شبهها در آن مانند پود و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن
پوشش مرده دلان مرض موهبت و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش
در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت

قبیح وناروا قبائی که تحش از دوک پیرزالی بر ورکشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش
سوزنست و جامهٔ گلگون که بخون دل محزونی آب ورنگ پذیرد مردان خدا الله حیض زنان
نامبارک قبایکه بسوزن کزیدن دلها دوخته شود و نار ازند جامه که از پی مدامی خلق خدا
اندوخته کرده چه بودی اگر اینقوم شوخ وشنگ چنانکه در باب آب ورنگ جامه ساعی اند
در حلیت واباحت آن نیز می بودند و بهمه سعی و تلاشی که در خوبی طرح قماش مینمایند
صد و یک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت این جمع لا ابالی به آگاهی روشن
شدی تا چنانکه نظافت ظاهری را می بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بجز کثافت صوری
تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی بر چیدندی سنائی دیده وقتی تکی بر کهنه زنده
زیر جامه ژنده گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین زانست چون
نجویم حرام مذهب دین جامه لابد نباشدم به ازین هست پاک و حلال یکی روی نه حرام و
پلید و برنگی روی چون نمازت چون حلال بود آن ترا جوشن جلال بود مجلس هفتم
در شهوات مجالست حریفان ظریف و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو عمر عزیز را مانند
عود بشعلهٔ آواز رود و سرود سوختن و بچنگ فسون کردش جام لالی تکلیف ساقی سعادت نشاتی
را بنشاط فانی و مستی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال التحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق
که آدمی مدنی بالطبع همیشه در گوشهٔ تنهائی نشستن و در آمیزش بر روی خلایق بالجمله بستن
متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی خواص
و عوام ناچار و ناعلاجست لیکن عاقل با فراست و هوشمند آن صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و

نشود از کافهٔ انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایهٔ عمر
بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت
در صلاح حال یکدیگر ساعی و زبان حالش نفس سرهوار از تیه گمراهی بشاه راه آگاهی داعی باشد
از مردم دیدهٔ بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام منقولست که قال الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه حاصل معنی آنکه حواریون
که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت گفتند که یا روح الله ما با که همنشینی کنیم فرمود باکسیکه دیدن او
ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما آرد گفتار او بر علم شما افزاید و کردار او شما را باخرت
ترغیب فرماید و نیز از آنجناب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یجدک
من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء معنی آنکه همنشین صالح مانند عطاریست اگر از عطر خود بتو ندهد
از مجالست او معطر میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون جامه و صفا روی ایشان اگر
بشراره آتش حرق درت ننشود اثر دود دودش بتو میرسد اگر بگذری سوی انگشت گر از او
جز سیاهی نیابی دگر و بر ظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را بر احتیج
متاع بندگی سرمایه غیر دور روزه زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم دینار خود را
از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و هر پیسه از آن بمصرف رود داغ ملال از آن چون زر بر
دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز می باید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی که ما ینبغی محافظت
نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه برای خدا گذرد عمری دست تاسف برهم ساید و این
سرمایه خطیر و گوهر بیمثل و نظیر را از دزدی رباینده تر از مصاحب ناجنس و آفت عظیمتر از مجالست

قبیح و ناروا قبائی که تحتش از دوک پیرزالی بر ورکشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش
سوزانست و جامه گلگون که بخون دل مخزونی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا لطه حیض زنان
نامبارک قبائیکه بسوزن گزیدن دلها دوخته شود و نازرنده جامه که از بی ندامی خلق خدا
اندوخته گردد چه بودی اگر اینقوم شوخ و شنگ چنانکه درباب آب و رنگ جامه ساعی اند
در حلیت و اباحت آن نیز می بودند و بهمه سعی و تلاشش که در خوبی طرح قماش مینمایند
صد و یک آن در پاکی معنی مینمودندی کاش دیده بصیرت این جمع لاابالی بسرمه آگاهی روشن
شدی تا چنانکه نظافت ظاهری را می بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بجرکینی و کثافت صوری
تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی سنائی دیده وقتی یکی پرکهنده ٭ زنده
زیر جامه ژنده ٭ گفت این جامه سخت خلقانست ٭ گفت هست آن من چنین زنهست ٭ چون
نجویم حرام نه هم دین ٭ جامه لابد بباشدم به ازین ٭ هست پاک و حلال یکی روی ٭ نه حرام و
پلید و هر رنگی روی ٭ چون نماز تو چون حلال بود ٭ آن ترا جوشن جلال بود مجلس هفتم
در شهوات مجالست حریفان ظریف و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو عمر عزیز را ما بند
عود بشعله آواز رود و سرود سوختن و بچنگ فنون گردش جام لاابالی تکلیف ساقی سعادت نشاباقی
را بنشاط فانی و نیستی فروختن بدان ای طالب بر چشمه زلال التحقیق سقاک الله وایانا من رحیق التوفیق
که آدمی مدنی بالطبع همیشه در گوشه تنگنای نشستن و در آمیزش بر روی خلایق بالجمله بستن
متعسر بلکه متعذر است چه هرکس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی خواص
و عوام ناچار و بعلاجست لیکن عاقل با فراست و هوشمندان صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و تمیز

نموده

نموده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی جست یا کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر
بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت
در صلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش نفس سرهوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد
از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام منقولست که قال الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه حاصل معنی آنکه حواریون
که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت گفتند که یا روح الله ما با که همنشینی کنیم فرمود باکسیکه دیدن او
و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما آرد و گفتار او بر علم شما افزاید و کردار او شما را بآخرت
ترغیب فرماید و نیز از آنجناب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک
من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس مضمون معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد
از مجالست او معطر میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون چدد و صفار و امثال ایشان اگر
بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دود دودش بتو میرسد اگر بگذری بسوی انگشت گر از و
جز سیاهی نیابی دگر و پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را بجز
متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را
از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و پیسه از آن بهیچ فرو رود داغ ملال از آن چون زر بکیسه
دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز می باید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت
نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بر یاد خدا گذرد غمی دست تاسف بر هم ساید و این
سرمایه خطیر و گوهر بیمثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیم تر از مجالست

ویرغبکم فی الآخرة عمله

السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک
من شرار ناره علقک من دخانه

شیاطین الانس نیست چه هرچند آدمی در مبدأ حال مسکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد امّا
رفته رفته بر پابندی لطایف و خوش آیندی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال و اقوال
چشم و گوش را کور و کر میسازند و زمزم زمزم آن کس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت
می اندازند وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی
حریفان در باخته است **مولوی** ای برادر میگریز از یار بد . یار بد بدتر بود از مار بد . مار بد تنها
ترا بر جان زند . یار بد بر دین و بر ایمان زند . مجملاً آینهٔ دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر شعشعه انوار او
ست بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظارهٔ گلشن آثار عظمت و کبریا است از تأثیر
همنفسی این دشمنان دوست نمای تیره و از شومی مصاحبت این لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که در
نگارخانهٔ کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار
آفریده شده را آمد شده هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین ساخته است
در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی نمل حرفهای باطل و مدخل هزارهای سخنان لاطایل میگردد
سرانگشت زبانی که بگردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک
دندان را شخای و مضراب طنبور هرزه گویی و بیهوده سرایی میشود و درج دهانی که بحجاب (?) در عیب
پوشی و امانت داری گوهر خاموشی ناموزد (?) گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از
هرزه گویی مانند دست اهل تأسف و افسوس میگردد این مجلیست از نتایج همدمی این فرقهٔ
شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بسعادت ضایع روزگار را تفصیل آن پوشیده نماند که
چند مفسده است که اغلب از مصاحبت مردم بسیر مرتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تشبیهی

سبب جستن آن از آن قوم بسعادت میتوان گردید **اوّل** هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ
دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست
محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصایبست مبتلا میگردد **مؤلفه** زنده دل کرست
دل از سخن بسته ام . پس با آوازهٔ مرگ دلست آزما . حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شأنه
در سورهٔ ق میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون نمیکند آدمی از دهن
خود هیچ سخن یعنی هیچ کلامی و تکلم نکند مگر نزد او یا نزد نقول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن
مینماید گویند مراد از آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جا دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده
دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیرالمؤمنین از جناب مقدس حضرت نبوی روایت فرموده که مقعد
ان مقعد ملکیک علی ثنییک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک وانت لا
یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته تو بر دندان پیش تست و زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو
مداد ایشانست و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خداوند
و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین مأثور است که لسان ابن ادم یشرف کل یوم علی جوارحه
فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر
اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی
حال ما خوشست اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد **وحشی** زبان بسیار سر بر باد داده است
زبان سر را عدو خانه زاد است . عدو خانه خنجر تیز کرده . تو از خصم برون پرهیز کرده . نشسته
خاموش کبک کوهساری . از آن شد طعمه باز شکاری . اگر طوطی زبان می بست در کام .

تستحیی من الله
و لا منهما

نه خود را در قفس میدید و در دام خموشی پرده پوشی از زبانش نه مانند سخن غماز باشد
شاهد حسن اخلاق بزیور همت بچشم اهل نظر نیاید و محضر خوبی اطوار بمهر خموشی در محکمه شناسایی
ارباب تمیز اعتماد را نشاید از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن
چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تلبس بزیورهای
گران بها سیوم هیبتی است بی شوکت حکومت سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بجراست
و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام
الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات می‌اندازد هفتم پرده زشتیهای عیوبست و خازنان
گنج خانه قلوب از حضرت بهترین عالم منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله
وامسک فضلات لسانه یعنی خوشا بحال کسانیکه خرج کنند زیادتیهای مال خود را و نگاه
دارد زیادتیهای زبان خود را مرویست که من حفظ لقلقه وقبقبه وذبذبه
دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد
چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالم جهانها
ارزنده و گرانمایه دریست گوش هر هوشیار را زیبنده یکی گفته قدرت من بناگفته بیشتر است از گفته
هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که
قدرت من بناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته
پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پشیمانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که از زبان من جسته است
تصرف مرا از خود گسسته است و هر حرف که نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم صح

خبر این کلمات حضرت سید کاینات است که در حدیث معراج در طی گزارشی که در آن شب ملاحظه کرده
بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست که باز بجای خود در رود
نتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد
و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز اندازد نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه است که ابوذر
غفاری را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است که فرموده اند علیک بالصمت الا
من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک وعون لک علی امر دینک یعنی بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیری گویی
که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاری میدهد کار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی
آنحضرت فرمود ایاک وکثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از خنده بسیار که
آن دل را می‌میراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف
یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه تعجب است از حال کسیکه یقین داند که خواهد مرد
چون خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میشود و در امالی
شیخ طوسی از جامی زر در پرستش و ساقی کوثر از آتش حضرت امیرالمومنین ع منقولست که حضرت
پیغمبر متبسم بود یعنی از خندیدن تجاوز نمیفرمود روزی جمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو
میکردند و دهنهای خود را بر خنده میگشودند آنحضرت فرمود که یا هولاء من غره منکم امله وقصر به
فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر بالنشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از
شما هر کرا املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل و غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور
گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند

که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده لذتهاست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی منقولست که

ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحك ملاء فیه لا یدری ارضی رب العالمین ام اسخطه یعنی سه چیز مرا بتعجب آورده چندانکه مرا از خنده آمد یکی کسیکه در آرزوی دنیا و کام جوازین غدار بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسیکه از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از و غافل نیست و کسیکه خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست یا از و راضیست سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بسبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتمست نهایت تعجب و استبعاد دارد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین نقل کرده که آنجناب ع نقل کرده که آنحضرت فرموده که لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تامن البیات وقد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را آشکار مکن بخنده و حال آنکه کردی عملها که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی حال آنکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن ع مرویست که بر جوانی میگذشت که میخندید آنحضرت بسر گذشت زبان حکمت بیان بدو بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده باین مضمون ادا فرمود که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه که **فرد** فما هذا الضحك یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه دوزخ و بهشت فارغبال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را بعد ازین نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل امین سؤال نمود که

ما مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحك میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از وقتی باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی ع بقومی جوانان که بشادی و نشاط مشغول بودند رسید فرمود این چه حالست گفتند بیکاریم فرمود می پندارید که بیکارید شمار اچندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام منقولست که

لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و بکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بسیار بر حال خود میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر بگذر از آن بیدرنگتر است که مسافران را فرصت باربستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بجارد همچو عدم راه هولناک در پیش با بند اجل بهنده و شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین او را در چه دست و دل کل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی با لبش آشنا تواند گردید **لمؤلفه** درین باغ چون غنچه هر ذره خند دل خویش را بر شگفتن مبند ** ز شادی مزن دست بر همچو برگ ** که فردا شود دست فرسوده مرگ بیا ای ولی زار بنحیر ** هم از غیرت خویش آسوده تر ** که چون تاک با دیده خونچکان ** ببازیم برگ ازین جهان ** چو برگ حنا ترک خامی کنیم ** برون زین چمن شاد کامی کنیم ** درین گلشن از دیده اعتبار ** بگرییم بر خود چو ابر بهار ** دیگر از جمله مفاسدی که ثمر شجر آمیزش مردمان و گل خارستان صحبت نا جنسانست غیبت و بدگوئی مسلمانانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب ایشان قدم تجسس و تفحص فشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن چینی

خاطر برادران دینی آخستن اما غیبت عبارتست از غایبانه بتصریح یا باشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر
آنکس شنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسند که در روزگار رکمال بکمالان و نقل مجلس بزرگان
گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحجرات لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه
باید که غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را
در حالتی که مرده باشد اگوشت با آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست
و از جناب مستطاب نبوی منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته
ولا صیامه اربعین یوما ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای
نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر اینکه آنکس را که غیبت کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت ماثورست که
ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان
صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی بپرهیزید از غیبت که غیبت سخت تر از زناست زیرا که
مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسیکه غیبت
او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور در خبر است که من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه و نقض
وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف یعنی کسیکه غیبت کند
مرد مسلمانی را روزه اش باطل میشود و وضوی او میشکند و می آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی
که از دهان اش می آید بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر از آن دمیدن بو از آن کس آزرده
و متاذی گردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری و صدرنشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی

منقولست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند
از جبرئیل پرسیدم که ایشان کیانند گفت آن کسانیکه غیبت مردم میکردند و هم از آنجناب مرویست
مضمونی که خلاصه معنی آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش خدای یعنی در معرض
خطاب الهی و میدهند نامه عملش را باو میبیند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده
بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را در آن نمی بینم میگویند در جواب
که ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند
و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن شخصی دیگر را می آرند و نامه عملش را
باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعات که
درین نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد و در رقعه نوشت
که شنیدم که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند
مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار که با کمال بخل و خست و نهایت
پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها در ماتم معنی جود که در وجودشان
هرگز نگذشته و اندیشه گذشت بر حوالی خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات
خود که حاصل مزرع زندگانی و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر
عزیز گرانبها را بابادستی نفسهای لغو و هرزه درا از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع
حسرت و ندامت میخرند گویند سرحلقه ارباب همم ابراهیم ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را

غیبت کرده بود از روی نصیحت ونیکخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود
بدوستان بخل کرده بر سر کیه نیار لزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی
عاقلان در ان بخل معذورت میدارند و با این سخا از جمله کریمانت نمیشمارند مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن
غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم وممنوعست شنیدن آن
نیز حرام و نامشروعست چنانکه سر انگشت زبان را از بهر شهد نمای غیبت مردمان نمی باید آلودن رخنه
گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل وسخنان بیهوده لاطائل محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت
سید الانام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع
لهما شریکان فی الاثم   یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستیکه
گوینده وشنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المومنین ع منقولست که
السامع للغیبة احد المغتابین   یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است
بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت چه
آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی
و بان راضی شدی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه کسی را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات
نمود مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از ان وارد است
که خامه بیان را استیفای آن میسر باشد و قطع نظر از ان بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر است
که خلق عالم همه اسباب همدیگر را معین و نصیرند و در تمشیت امور ومهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر
وازین معنی می تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد ضرور مینمند و دوستی

ومحبت بمراعات شیوه حفظ الغیب واحتراز بدگویی وعیب جویی میان دو کس حصول می پذیرد بلکه بنای دوستیهای
کهن ازین صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض وکینها در کانون سینها روشن و شعله ور میگردد بسی حظ
مندی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنایی که ازینجهت خاک زیر گرد کدورت گردیده و بسی
یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که شومی دو رویی
با هم بکر و کرده کمر عداوت بیکدیگر بسته اند الحال این خوی زشت ناپسند دوستان را از دشمن ممتاز ننماید
دشمن را و هر که تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو خواهند گفت چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان نیز بد تو نخواهند نهفت
پس فی الجمله بعیب گویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان دیگران بر خود آهیختن است
مرد عاقبت اندیش می باید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید
مولفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو ❊ با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را ❊ دیگر اینکه
چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده باشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا
بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه وکیلی رد و قبول این و آن میبازی و عمر دراز را چون کرکسان
بمردارخواری غیبت کسان ضایع میسازی عیب جویی را هنر خود می پنداری و نقص دماغ را کمال خود
میشماری میدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده بگذرانی و باصلاح حال
خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق آزاد کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات
از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازند مولفه در گفتن عیب دگران بسته زبان باش ❊ از خوبی خود
عیب نمای دگران باش اما بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن
وعیوب پنهانی خلق را دست از پی بردن و همین معنی را زیرکی وحدت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتیست

ودلیل شرارت نفس وشیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از نظر تهمها صوب وجوب ولازمست ومقبیان

تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض ومتحتم است قال الله تعالی فی سورة الحجرات یا ایها

الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا

حاصل معنی آنکه ای آن کسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید وترک نماید بسیار را از ظن گفته اند مراد

ظن بدست در حق برادران مومن بدرستیکه بعض الظن گناهست وتفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد

از عیوب وسوات مردمان واز میراب جویبار یقین حضرت سید المرسلین مرویست که ان الله

حرم من المسلمین دمه وعرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای حرام ساخته است از

مسلمانان خون او وعرض او را اینکه گمان بد در حق او برده شود واز باغبان گلشن دین حضرت امیر المومنین

ماثورست حدیثی که حاصل مضمون آن آنست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو

چیزیکه ترا از آن گرداند وسخنی که از برادر مومن سرزند ومحل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر منقولست که

حضرت ابی عبد الله توضیح معنی حدیث مشهور عورة المومن علی المومن حرام فرمودند که ما هو ان

ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت

وسافل بدن او شود وتو چیزی از آن ببینی مراد نیست وغیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن

مومن رساند یا عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی با حواریون بسگ مرده گذشتند

حواریین گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمود چه سفید است دندانهای او

همانا مراد آنحضرت ازین کلمات تادیب آن جماعت وتنبیه بر معنی بوده که بنده باید پیوسته نظر

بر خوبیها ومحاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب دیت وسوات احدی ننهد ونفس سگ صفت را

از عیب بی هنرا فهرا گر همه سگ مرده باشند بازداشته دیده طبع را بدیدن فضایل وندیدن رذایل عادت دهد واز

حضرت ابی عبد الله جعفر صادق مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفران یواخی الرجل الرجل

علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین فعال بنده

بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس بشمارد وضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را

بآنها سرزنش کند وتعیر نماید واز بهتر عالم ماثورست حدیثی که ملخص آن اینست که تتبع مکنید ودست از پی مبرید

عثرات مومنان وکارهای ناشایست ایشان را بدرستیکه کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مومن

خود کند خدای نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور میدارد ومیگذارد وکسیکه خدای

تتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا میسازد اگرچه در درون خانه اش باشد گویند مضیبست وکتاب

عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید وآوازی شنید از دیوار

بالا رفته صاحب خانه را دید که امیه بن ربیعه بود با یاران خود بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از آن نهی فرمود

وزبان تهدید وتخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر اقدام

نمودی گفت چون گفتند اول آنکه حق سبحانه وتعالی فرموده است که ولا تجسسوا وتو مخالف

آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که ولا تاتوا البیوت من ظهورها وتو برخلاف آن

بر دیوار برآمده داخل خانه شدی سیوم فرموده که ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستاذنوا

وتو بی اذن ما درآمدی عمر از آن سخنان ملزم وخجل شده بیرون رفت اما دروغ گفتن بی آنکه

ضرورتی شرعی داعی بر آن باشد خود صفتیست که آدمی را در دیدها خوار وخوار دیدها میسازد وبتیشه

قدر وقیمت مرد را از طاق دلها می اندازد رنگ بنای خوار رست وسنگ اساس بی اعتباری

سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگوست و آواز ریختن آبرو برق خرمن
عزتست و سحاب عرق خجلت خیط بطلان بگوییست و دود ده رنگ سیاه روی ریشه نخل بزاریست
و میوه نهال بعاری خشک آن کس که ازین سموم جانسوز عافیت کند از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت
آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس
چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات هیکل کردن قد راستست و تمیمه بازوی اعتبار
کلید در دولت و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبانست
و پیکان تیر سخنان آیت سنگار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی
بدرقه راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه گمانهاست و کمند کردن دعاها عصای طریق
معاش است و جاده سر منزل انتعاش فرش بساط رفعتست و نهال گلشن شگفتگی آتش گرمی خونهاست
و چراغ شبستان و نهاشاهد خوبی کردارست و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان
مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوییست و آینه جمال سفید روئی
روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح سخنست از دروغ گوئی نیل سیاه روئی بر چهره میکشند و صبح
دوم از راستی کلاه گوشه خورشید انوار بر گوشه سر میشکند و موج سراب از دروغ گوئی آواره بیابانها
میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش این و آنست
و تیر از راستی و درستی خانگی دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن انسزاست و عصا از راستی جانشین دیده
بینا آتش نه را از کج نهادی با بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی مهر تابان چشمی مینماید نقد روکش
از منافق بیشکی در آتش می نشانند و شاهین ترازو را از راست زبانی سیم و زر بر قدم می افشانند خشم احول

ازان

ازان عیب صورتها گشته که یکی را دو میگوید و آینه صاف دل از زنگ دو رنگی ناپذیرا جلا کرده که
طریق کسب صدق و صفا می‌پوید تخم نام نیک در مزرع بوم وجود نزدیک جز بدست راستی
نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت
و جامه نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان
روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت بیچون دانای احوال درون و برون جل شانه در
سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفاء اثر ایشان امر کرده فرموده است که
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از رسالت صدق و صفا حضرت محمد مصطفی
ماثور است که راست گوئی هدایت میکند انکس را بنیکی و نیکوئی هدایت میکند انکس را به بهشت و عمرو بن
ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر داخل شدم بمن گفت که
تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی
اصطلاحی باشد که عبارت از کلام معصوم و چون راوی مذکور را در مجلس اول بوده که بشرف خدمت
آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه میشنود چون رود بهمان روش نقل نماید
و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت از طریق کذب نه پیماید فرموده باشد که
تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی را بیاموزید و از پیش نهاد خاطر و ملکه
خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلامست و مراد
آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید
که راست گوئی آموزد و هنوز زبان نا دیده شمع زبان را بنور صدق بر افروزد و از حضرت ابی عبد الله

علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة
یعنی بر شما باد براستگوئی براستی که راستگوئی

ماثور است که لا تنظروا الی رکوع الرجل وسجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش
لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه واداء امانته حاصل معنی که نظر بدرازی رکوع وسجود مردم مکنید ولازا
مناط خوبی ومسازید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن آنرا وحشتی از جهة
رومیدهد بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام وادای امانتش وازین دو صفت
خوبی وبدی ورا دریابید واز بهتر عالم مرویست حدیثی که حاصل معنی این است که مومن چون دروغ گوید
بی ضرورتی لعن کند اورا هفتاد هزار فرشته وبیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش رسید
پس حاملان عرش نیز اورا لعن کنند الی آخر الحدیث ومرویست اذا کذب العبد تباعد
الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید
دوری میکند از و فرشته یکمیل راه از بوی گند آن دروغ که گفته است وهم از آنحضرت منقولست
که دروغ دریست از درهای نفاق وهم از آنحضرت سوال نمودند که آیا مومن جبان وبی حکم میباشد
فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه ومرویست که علی بن الحسین
بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب
فی الصغیر اجتری علی الکبیر حاصل مضمون اینکه پرهیزید از دروغ کوچک وخواه بزرگ خواه بعنوان
جد باشد وخواه بطریق هزل ومطایبه چه بدرستیکه چون بنده در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر
میشود بر دروغ بزرگ واز حضرت ابی جعفر منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان یعنی دروغ خراب
کننده بنای ایمانست واز جناب ولایت مآب امیر المومنین منقولست که یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک نکند دروغ
خواه دروغیکه بعنوان هزل ومطایبه باشد وخواه از روی جد واز جناب رسالتمآب نبوی ماثور است که

ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی اینکه وای بر کسی که سخن دروغ گوید تا بخندند
بآن حاضران او را وای بر او وای بر او مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و ضرورت
شرعی که در اول این قید شد عبارت از آنها است یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار
آنکس مبتلا باشد و گونه خاطر او را بناخن جور وستم خراشد در آنوقت اگر کسی دروغی بر زبان راند
و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا
نایره فتنه اشتعال یافته تنور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و بآب آن سخن
دامن ضمیرشان را از غبار کینه بشوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که
سرپنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها برآمده و دیگ خشمهای از تندی آتش کینها بسر آمده باشد بمقتضای
الحرب خدعة مکری بازد که کند دروغ خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه
کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم
آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن وعده نداشته باشد مصدق آنچه مسطور گردید یافت و حدیثی است
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ماثور یکی در جامع الاخبار و دیگر در کافی مذکور اما اول آنکه فرموده که
الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة واصلاح ذات البین یعنی دروغ مذمومست مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان
دیگر صلاح میان مردمان و دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا
فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی
هذا بذلک الاصلاح بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی که صاحبش را در روز قیامت از ان
خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن او مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردیکه در حرب

از روی کینه و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بر او میگیرند یا مردیکه اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان
که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردیکه وعده کند با اهلش چیزی و اراده
انجام دادن آن نداشته باشد و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغست از مذمت آن همین بس که
از حضرت ابی عبد الله مرویست که مَن بَهَتَ مؤمِناً او مؤمِنَةً بِما لَیسَ فیهِ بَعَثَهُ الله
فی طینَةِ خَبالٍ حَتّی یَخرُجَ مِمّا قالَ یعنی کسیکه بهتان بندد بر مردی یا زنی از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد
مبعوث کند او را خدای در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا باینمعنی که از گناه
آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بر می‌آید
از فرجهای زانیه و هم از آنجناب منقولست که اِذا اتَّهَمَ المؤمن اخاه انماثَ الایمانُ من
قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مومن برادر دینی خود را
بگدازد ایمان در دلش چنانکه میگدازد نمک از آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است
چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خودفروشان از رشید و ریاست که در وقت سوال مسائل غیر و گفتگوی
احکام دینیه از اقرار بجهل خود و نکردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب در می‌آیند و بدعوی دانش
و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور داشته زبان بهرزه گوئی بیهوده تا از دوال طبل شهرت
و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمیکنند
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الکَذِبُ علی الله و علی رسوله من
الکبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت
آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمود که انّما ذلک الذی

یحوک الکذب علی الله و رسوله یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسیست که بافد دروغ
بر خدا و پیغمبرش و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طباع مفسدان آتشیست
غیرت که از و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند و از چه ظاهرست که سنگ درشت
گوئی مردمازار فلاخن آسا بجان بسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن داشته سخنان را چون حلقه
کمان گوش دو یار همخانه کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن و در بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب
دیرینه مانند گرد باد در تک و پو بودن و در رسانیدن جنب رفا دانگیزد و بار غیر نشاطری
ابلیس اختیار نمودن تنها کام مردم خوشنودست و پاکنهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است
چنانکه در کافی از سرور خیار و سید مختار مرویست که فرموده که الا انبئکم بشرارکم
یعنی خبر دهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود و المشاؤن بالنمیمة
المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعائب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم
آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می‌افکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم
در آن کتاب از حضرت ابی جعفر منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بهشت حرامست
بر سخن چین و در ارشاد القلوب مذکورست که مردی بحضرت امام حسین گفت که فلانکس درباب
تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمود که خلاصه معنی آن اینست که بخدا قسم که
رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین داشته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کردی
آنرا بمن رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی‌آید بما شنوانیدی آیا
ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر خود یعنی آنکه در حق من چنان و چنین گفته

بدرستیکه مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم ممتاز دیعنی هر دو خواهیم مرد
و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و الله حکم میکند در میان ما آورده اند
که در زمان حضرت موسی قحط و خشکسالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته
از نخل دعا ایشان ثمر اثری ندمید و کشت امیدشان از باران اجابت ترکردید حضرت کلیم
در آن باب مناجات کرده ندا رسید که اِنَّ فِیکُم نَمّامًا فَلا اَستَجیبُ لَکُم
یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست و بشومی او دعای شما را مستجاب نمیکردانم
دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی
دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده در فیض بر روی
امتی نگشاده اند قطع نظر از خبر مذکوره بر ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست بهم رنجانیدن
و نیکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن از قلت خرد بر محک شناسائی این و آن زدن
و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمند است
که در میان دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست گردند شرمنده و خجل نباشی سعدی
میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش است ٭ کنند این و آن خوش
دگرباره دل ٭ وی اندر میان کوربخت و خجل ٭ میان دو تن آتش افروختن ٭ نه عقلست خود
در میان سوختن اما تسخریه و استهزا با خلق خدا نمودن در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن
بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی ر
آوردن نشتر گزندگی و ستم ظریفی بر نفس جگر خستن و سنگ سخنان بهلو دار هر ساعت

شیشه دلی شکستن و بتندی مطایبات گلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را
خوش صحبتی و آیا فی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور اینای زمان و تیره روی
ترکش کمالات این و آنست بلکه کمالشان منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت
و تقوی جمع نموده اند نمیدانم این قوم بیباک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین
و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در یافته دست ازین بر نداشته اند یا مخالفت آنها را سهل
دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض
اول سخن فهمیدگی بیمعنی و نامعقولست و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت و نامعقول قائل هم
و هو اصدق القائلین وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه
عذابست و همز بمعنی غیبت و لمز طعن در حضور یعنی وای بر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور را
و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند ویل درکه ایست از درکات جهنم یا چاهیست در آن یعنی آن درکه
یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده
یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا لَا یَسخَر قَومٌ مِن قَومٍ عَسٰی اَن یَکُونُوا خَیرًا مِنهُم وَلَا نِسَاءٌ
مِن نِسَاءٍ عَسٰی اَن یَکُنَّ خَیرًا مِنهُنَّ وَلَا تَلمِزُوا اَنفُسَکُم وَلَا تَنَابَزُوا بِالاَلقَابِ مفسرین سبب نزول این آیه
و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس
مشرف شدی صحابه او را جهة گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را
خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز
مشغول شد و چون یکرکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ میگردید

ایشان هریک بجای خود قرار گرفته بودند تا ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان می‌نهاد
و میرفت تا بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر ﷺ یک کس بیش نبود وی را گفت دور شو
و جای مرا بمن واگذار و گفت اَصَبْتَ مجلساً فاجلس یعنی هر انجا که داری بنشین وی
خشمگین شد و همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در آمد دگر بیت و گفت کیستی گفت
من فلان ثابت گفت بگو ابن فلانه و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان
جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آمد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر زیر
انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از وی نپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم
بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمه الله استهزا میکردند
حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن ناشایست منع کرده فرموده ای آن کسانیکه ایمان آورده اید باید که
تمسخر و استهزا نکنند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آنگروه استهزا کرده شده بهتر
از استهزا کننده کان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و
تمکنت قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمندند و در بارگاه کبریایی
اوصاف و درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است
نه کثرت مال و ثروت حافظ اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند ۞ کس بند کی بقوت بازو نمیکنند
پس میباید که مومنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را
ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکور فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته گوشه
آنرا در قفا آویخته بود عایشه علیه اللعنه زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاریکه ام سلمه از

قفا

قفا میکشد گویا زبان سگست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی
قامت سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی از نسبت
بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند
که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر ﷺ نزد آنحضرت آمده شکایت کرد که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند
ای یهودیه بنت یهودیتین آنجناب فرمود که بگو بایشان که پدر من هرونست و عم من موسی و شوهر
من محمد رسول الله منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان
که بمنزله نفسهای شمااند و بدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت بهم مخوانید مثل
اینکه کسی که از کفر برآمده باشد و بدایره اسلام درآمده او را یهودی یا نصرانی گویید یا گبر و ترسا خطاب
نمایید چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای تعالی یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا
بر مومنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای
گنده داشت شخصی بر وی خندید لقمان فرمود که بروی سیاهم مخند که شاید دلم سفید باشد و بر لب
گنده ام منگر بسخنانم بنگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا ماثورست که قال الله تعالی
من اهان لی ولیاً فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی که کسیکه اهانت
و خفت رساند بدوستی از دوستان من بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد
با من و از حضرت ابی عبدالله ماثورست که کسی که تحقیر کند و خشمناک باشد بر وی تا از حقیر شمردن
آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت منقولست که من ابنّ مؤمناً انبه

اللهُ فِی الدُّنیا وَالآخِرَة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مومنی را سرزنش کند او را
خدای در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده که من عیّر
مُؤمِناً بِذَنبٍ لَم یَمُت حَتّی یَرکَبَه یعنی کسیکه سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود
نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن هتک عرض مومنانست در کتب
معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فراید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور
گردیده ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن
نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده بر لطمه
بیچاره را در پیش انداز و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را برشمارند
بر وضع خود از کینه مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می بندند
بس که از ثقل خودی گران بارند در و ثیات را سبک میگیرند و بسکه از ساحت قرب حق
دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند و تحمل بردباری را از نفهمیدگی این قوم خاکی
نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نمای دور چشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم می پویند
و بزبان شعله آسا جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آیینه
مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران گریه انفعال شان عرق خنده حریفان اساس عمر ما را سیلاب
فناست و گردش پیچ و تاب شان از تمسخر ستمظریفان گردن جانها را حلقه کمند بلا از نان
گزنده با این گروه دل زنده از شجر کامکاریست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت ثمر برخورداری
شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلا آن کسان خوردن

[illegible]

شیشه طاقت خود شکستن چه شهرت اطوار اهل دوزکار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاهزاده گرد
از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و سر آنها
محکم بسته بمجلس آورند آنگاه خود بر سر بلندی غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده
قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را بسته و آن سبوها میشکستند و آن گزدمها بهر سو میدویدند
و بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان می کشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته
از غایت اضطراب بر بام میگریختند و جمعی کشاده در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه انقضای
امن آباد نیستی می گریختند و برخی هیچیک پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود در الخبار میرسانیدند
و نوحی ملکهای پرباد دیدان در موج خیز مخاطره چنان شناور گشته جان را بساحل عدم می کشانیدند
پادشاهزاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمودند و آشفتگی آن جمع پریشان
احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود
بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بی مروت آثار در مجالس و محافل دست از دامن بر داشته
سخنان جانگزای و لاطایلات کلفت فزای را که هر یک در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار کوفته
دمیست سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هردم
به نیش زبان درازی دردمندی را از زندگی بیزار می کنند و این خوی بد در طبع این قوم بیخرد میراث
جباره زشت سیر و یادگار بدبینان بدگهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده
با مومنان طریق سخریه و استهزا مسلوک می داشتند و از خیرگی و جرات بر خاندان عظمت گردن
مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول بودند

از غایت خبث طینت ناپاکی قضای لاتأثیر تشنّج بما فیه قاذورات و نجاسات را بجانب حضرت
میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده
عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از زبانهای پاکی نجاست بجوش نمیگیرد و دامان سپهر
عز و جلال بیکتاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت سید انام صلعم روزی در مسجد الحرام بود و جامهای
نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر وی انداختند و جامه حضرت بآن آلوده ساختند مهر سپهر بزرگواری
از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت یا عمّ کیف تری
حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت
وما ذاک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این آلودگی جامه از کیست ای پسر
برادر پس آنحضرت ابوطالب را از این واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبیده و شمشیر برگرفت و حمزه را
گفت شکمبه را بردار و پس متوجه آنقوم که اهانت رسانیده بودند گردید پیغمبر همراه بود و ایشان
برگرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر و ریافتند پس حمزه را گفت این شکمبه را
بر روتهای ایشان مال حمزه آن شکمبه را بر روتهای آنجماعت همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت
آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست
در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید پلید طبقی سرگین که بانجیر شباهت
داشت بیکی از معتمدان خود داده برای [illegible] بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد
غرض آن شقی تر استهزا و سخریه آن سرور بود چون خادم طبق را آورد [illegible] از آن برگرفت

تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول نمود و بخادمی که آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی
را برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان
در دهن سرگین شد و هم در کتاب مذکور آورده که مشعبدی هندی نزد متوکل عباسی علیه اللعنة
آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد
که با حضرت امام علی نقی ع لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل سازد متوکل با کار گفت اگر
این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد فرمود تا نان چند که ثقلی چندان نداشته باشد پخته
مهیا سازند و چون خوان گستردند آن نانها نیز آوردند و در پهلوی آن لعین و حضرت
جهت او امام علی نقی جای دادند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت ع شرف حضور ارزانی داشت
بالشیکه در آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش
نشست چون حضرت امام دست بجانب یکی از نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخت
و آن نانرا پرواز داد همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال
و مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری
شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بمشاهدت
از دیدن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بدسگال از آن
سوال کشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمود که بخدا قسم که آن مرد
بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از مجلس
بیرون رفت و آن مرد را بعد از این دیگر کس ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان امام

تمام علی بن موسی الرضا و ملعونی از زنهای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن از شیخ صدوق
رحمه الله علیه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه
کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان
مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام پیوسته در کور بودند می گفتند که علی بن موسی الرضا
ولی عهد ما شده است خدای باران از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شآمت اوست
این سخن بمامون رسید بخاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای باران نمود مسئول در محل
قبول یافته آن سحاب باران الهی روز دوشنبه بصحرا رفت و خلایق نیز بیرون رفته انتظار میکردند
پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود بر حق ای پروردگار
من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را توسل جستند این خلق بتو چنانکه فرمودی و آرزوی نمودند بفضل
و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا یعنی باران ده اینجماعت را
بارانی دادنیکه نافع باشد و فیضش بهمه جا بهمه کس برسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد
و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاه خود
رسیده باشند راوی گوید که قسم بآنخدائیکه مبعوث گردانید محمد را بحق به پیغمبری که همان ساعت
و تحقیق بادها در هوا و ابرها را بافتند بهم و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند بیمانا
خواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا فرمود که بجای خود باشید
ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن
ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که بجای

مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اخیار فقها را جمع سازد تا در حضور ایشان نقص او ظاهر کنم
تا پستی باعث نقصت و حط مرتبه او گردد و آنجماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف
از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجا است پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس
وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بود
نشاند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرده
بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده‌اند و در گذرانیده‌اند وصف ترا بآنچه گمان
دارم که اگر تو واقف شوی بر آن از آن تبرا نمایی و بر ایشان انکار کنی و لا اینکه دعا کرده از خدا
باران طلبیدی باینکه همیشه می بارد باید پس این را از برای تو معجزه کرده‌اند و بسبب آن ترا
بی‌همتا و یگانه دنیا قرار داده‌اند این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و ابقاه با این مجلس او را امر نه نکند
بلکه اینکه رواج آید و ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق وی بر تو اینست که جایز و روا
نداری که دروغ گویان بثنای تو و کسر شان او دروغها گویند حضرت امام رضا بمضمون در جواب
آن ملعون فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده
و اگر چه از روی نشاط بیان کردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده
او مرا بمرتبه نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده میتواند بود که
مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی
عهدی مامون نیز دون مرتبه منست پس در این وقت آن حاجب برگشته بحث بر آشفته گفت
ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای بارانی فرستاد

که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نشد از انایی ساختی که با آن کردن مباهات
برافراختی گویا معجزه آوردی مثل معجزهٔ ابراهیم خلیل ع آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت
و اعضای آنها را که متفرق بود بر سر کوهها گذاشته طلبید پس شتابان آمدند و بسرها پیوستند
و بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن الله تعالی پس اگر تو راست میگوئی بفرما که این دو شیر را
و آنها را بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد و باران که عادت باریدن آن جاری
گشته تو سزاوارتر نیستی بآنکه بدعای تو باریده باشد یا از دیگری که دعا کرده چنانچه تو دعا کرده
یعنی دیگران نیز درین دعا با تو شریک بوده اند از کجا معلوم است که باریدن باران از دعای تو
بوده نه از ایشان پس امام ع اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند
آن شحنهٔ سیاست قهاری و موجهٔ قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک
گشته بانگ بران دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و طعمهٔ خود سازید و از و عین و اثر نگذارید
پس آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته اعضای او را
کوفته درهم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند آنقوم از آن متحیر مانده میگریستند چون از
کار پرداختند رو بحضرت امام ع کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی با آنچه با او
کردیم با این هم بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید امام ع
فرمود که گلاب بر روی او افشانند و بوی خوش بکار بردند آن دو شیر دیگر باره میگفتند که
آیا رخصت میدهی ما را که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند زیرا که خدای را در و تدبیریست
که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید

ایشان بسوی مسند بازگشته همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا سگ صفتان کج نهاد
و گرازطبعان پیشه طغیان و عناد از ینگونه بسیار در صدد ایذای انبیا و اولیا بودند و در
اسباب حیلها و وسیلها می‌انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با تمشیت الهی طریقهٔ معارضه
پیموده جز آب روی خویش بخاک مذلت نمیریختند یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و برهمین منوال آنچه
خلافت پیشه گان بیشرم و روستائیان شهرستان فهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرا
و اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد اگر امروز نباشد فردا
جزای مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسدیکه اغلب بر مصاحبت دم [illegible]
مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمانست و خرمن سعادت
دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایهٔ انعقاد بغض و عنادیست و هر قطره اش نطفهٔ تکون
فتنه و فسادی و هر رشحه نشان عرق خجلت روز حسابست و هر ساغری ذورق رستگاری
کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنهٔ خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچهٔ محلهٔ دیوانگی
و گردن چشم پیاله اش نمایندهٔ طریق سفاهت و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی
و بانگ نوشانوشش منادی فتنه‌های شرور است و غلغل سبوئیش آواز کوس رحلت عقل و شعور
نشا مستی آن باعث بیدماغی نشا دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی
محشر لمؤلفه می پرستان چهرها از تاب می افروختند ... بهر روز حشر رنگ خجلتی اندوختند ... در مآل
خویش یکدم فکر نتوانند کرد ... بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و

فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی وحاصل مضمون بقول مفسرین اینکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید نیست وجز این نیست
که شراب یا هرچه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر وقمار وبتان وتیرها مراد از تیرها سه تیرست که در
زمان جاهلیت بآنها قمار می باخته اند یا سه تیر که بآنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکورست
پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید نیست وغیر
این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی وکینه در شراب وقمار وباز دارد
شما را از یاد خدا واز نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری
وجرعه کشان باده هوشیاری ظاهرست که خدای درین آیه چقدر مبالغه وتأکید در مذمت
شراب پلید بکار برده جمله را مصدر بلفظ انما کرده وشراب را رجس خوانده واز عمل شیطان شمرده
وباجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته وبار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده ومفاسد
دینی ودنیوی آنرا بیان فرموده ودیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریحست از آن نهی کرده
واز همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است وبر طبق این آیه حدیثی
که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم مشهورست که شارب الخمر کعابد
الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرستست وهم از آنحضرت در اثر است
لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وساقیها وبائعها ومشتریها وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه

یعنی لعنت کند خدای تعالی ویا لعنت کرده است شراب را وفشارنده آنرا وبر دارنده آنرا وآنکسیکه
بسوی او شراب را بر داشته برند ونیز از آنحضرت منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة
اربعین یوما وان مات فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال
وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه

اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود

حاصل معنی آنکه کسیکه شراب بخورد چهل روز نماز او مقبول نیست واگر بمیرد ودر شکم او چیزی
از شراب باشد بر خدای لازمست که بنوشاند باو از خبال وآن عبارتست از چرک بدن دوزخیان
وآنچه از فرجهای زناکاران برمی آید پس جمع می شود احشا وآلات درونی وپوستهای ایشان
در دیگهای جهنم پس می آشامند بآن اهل دوزخ را وهم از سید عالم ماثورست که این مضمون
ادا فرموده که قسم بآنکسیکه مرا بحق مبعوث گردانیده که بدرستیکه شرابخوار می آید در روز
قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد وچشمها کبود ولبها واپس جسته وکشیده شده و
لعاب دهانش بر قدمش روان باشد که هرکه ببیند نفرت کند ونیز این مضمون ادا فرموده که سوگند
بآنکه اینکه مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میرد ودر قبر تشنه خواهد بود ودر روز قیامت
تشنه مبعوث خواهد شد وهزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد که آن
مهل وآن عبارتست از چیزیکه بآتش گداخته شده باشد چون نقره ومس وامثال آن وبعضی گفته اند
که مهل درد زیتست بر هر تقدیر برابر میکند آن آب رویها را باشامیدن پس پخته میشود روی او
وفرو میریزد دندانهای او وچشمهای او ودر آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست

وچون بیاشامد میکیرد از وی آنچه راکه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را و نیز از آنسرور
مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را بیند و مست
بقبر داخل شود و مست او را در پیش خدای خواهند داشت پس الله باو خطاب کرده میفرماید
که باین امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم که در آن کوه
چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد او را طعام و شرابی مگر از آن چشمه و نیز
از آنسرور بهمین مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت میشود
و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از وی بیزار گردند و مرتبه سیم همه پیغمبران
و ائمه از وی بیزار شوند و در چهارم خدای از وی بیزار گردد و هم از آنجناب صلعم مرویست
حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی عقرب که
سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کجا اند کسیکه
با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر
ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار و قومی که در مسجد سخن دنیا گویند
و نیز از آنحضرت ماثور است که کسیکه سلام کند بر شراب خوار و یا با او معانقه کند و یا مصافحه
نماید احباط کند خدای بر وعمل او را تا چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه
اعتبار ساقط گرداند و هم رسول فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شراب خوار
و دیگر فرمود که شراب خوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق آن میکرد حرام
آنرا حرام میدانست و نیز اینمضمون را ذکر کرده که عذاب میکند خدای شراب خوار را بسیصد

که چیست ترا بگوید که من مستم
[illegible] خدا [illegible] میفرماید

و شصت نوع و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شراب خوار و نیز
از آنسرور بهمین مضمون در خبر است که کسیکه مست شبی را روز کند آنشب عروس شیطان خواهد بود
و هم آنجناب باهل شام خطاب کرده بهمین مضمون را فرموده که قسم بآنخدای که مبعوث ساخته
مرا بحق کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بزند بر و شراب را می آید هر حرفی یعنی از آن آیه
در روز قیامت در پیش خدای با او خصومت میکند و کسیکه قرآن خصم او باشد خدا خصم او
و کسیکه خدا خصم او باشد در آتش جهنم خواهد بود و انس بن مالک از آنحضرت روایت کرده
که بدرستیکه در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش هر روز
هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوت
از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر دهانی
هزار دندان و هر دندانی هزار زرع انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود
از برای شراب خوارانی که حاملان قرآن باشند و هم از آنسرور منقولست که جمع شده است
همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنسرور ماثور است که
فرمود که یا علی می آید بر شراب خوار ساعتی که نمیشناسد در آنساعت پروردگار خود را
و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده که

الفتنة ثلثة حب النساء وهو سيف الشيطان وحب الشراب وهو رمح الشيطان
وحب الدينار والدرهم وهو سهم الشيطان فمن احب النساء لم ينتفع بعيشه ومن احب
شربة الخمر حرمت عليه الجنة ومن احب الدنيا فهو عبد الدنيا حاصل مضمون کلام آنکه سه چیز است

که آدمی مفتون نهامی شود دوستی زنان و آن تیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه
شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنانرا دوست دارد از و
منتفع نخواهد شد و کسیکه شرابرا دوست دارد بهشت بر وحرام میگردد و کسیکه دینار و درهم را
دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت قطرة
فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه
یعنی اگر قطره شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه منارهٔ بنا شود بران مناره اذان نگویم و اگر قطره
در دریا چکد و بعد از آن دریا خشک شود و دران گیاه روید نچرانم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه
فان مات فلا تشهدوه فان شهد فلا تزکوه فان خطب الیکم فلا تزوجوه فان
من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه
شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد
مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسیکه دختر خود را بشرابخوار
دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت
و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق ع
ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته
است پس مرد خردمند پیشه و هوشیار صاحب اندیشه می باید نظر در آیات و اخبار مذکوره
کرده از ساغر کلمات صدق بنیانش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار بد است

روز جزا اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و بتلخی شراب شهد لذات زندگانی
جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این سر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بغرهای
خرابه در کوچه و خانه بیسعادتی را بسوی خود طلب نکنند و بکج رفتن وقت مستی در بساط رسوم
حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزنند و بهم نرمی مستان خون دماغ خود را از پله قابلیت بیمی خدا پرستی
نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازد
و خرمن عمر پر شتاب را برق که از موج شراب بسوزد و دیده شاهباز دل را برای شکار طیور از مشاهده سالم
قدس نه دوزد و بحرکات بیخودانه دامن بر چراغ ایمان نزند و به دست افشاندن مستانه پیمانه باده حقیقت را
از دست ساقی توفیق نیفکند و دستار پارسائی همت را بر گردن صراحی حایل نسازد و دستار
سرفرازی هوش را بیباکانه بپای خم نیندازد و آلای پرده ناموس را در صافی گری شراب ندرد
و ابواب فیوضات غیبی را از در دمی بگل بر نیاورد و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید
و برات آزادی خود را آب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ
جای داده به سیلابی شراب تبدیل نکند و آیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه
بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند پنجه هوس اگر فتن سیب غبغب پیاله عادت نداده است
از دامن وصال سعادت بیزوال بر ندارد و لب هوس را بوسه کاری کردن لب مینا بسته
آیات احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را بیهوده نشمارد و اگر فرضا بیچگونه منع و مذمت
از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن
وارد نمی شد ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد بهمان بایستیکه پرهیز و احتراز ازین آتش

عقل شور هوش کند از واجب شمارند و سرخردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این علیه خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادت دین و دنیاست آدمی بآن از کاو و خر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز و تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی ننگ نادانی را از چهره وجود انسانی جز آب عقل نشوید و پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان گشت و چاهسار شرور و فتنه را جز بعصای رستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی دستور عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادات و شیرازه اوراق کمالاتست قلم رقم نیکنامیست و مسطر کتاب نیکنامی گلگونه حسن سیرتست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن سروریست و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنج خانه دولت قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دینست و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم بعقل کامل میشود و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا منقولست

که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل و چنین و چنین است یعنی شخصی الصفات مذکور ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت بمضمون این افرمود که ثواب بقدر عقلست مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و آب پاکیزه و درخت بسیار داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای ثواب او را بآن فرشته نمود بنظر فرشته کم آمد خدای وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم و آوازه مکان تو و عبادت تو درین مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشست و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما را چاروائی نیست اگر خری میداشت درین موضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری اگر خری می بود این علف ضایع نمیشد پس خدای وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقل او و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز وای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب

از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بیعقلی را بجواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی
شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و دانشمندی است عقل دادن و دیوانگی خریدن پریوش
حور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت زشت کریه لقائی همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب آ
نهی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده
سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و شحنه هوشمندی را بسلسلهٔ رطل
گران بند بر دست و پا نهاده بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد
در دار الملک ایمان افکنی و تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی
کشیده صد بیگناه را زخمی دشنام سازی و سگ نفس جور پیشه را قلاده فکر و اندیشه از
گردن برداشته در ره آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین
گوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رایت فرماندهی
برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده آن خاتم را ربود وحش و طیر صفات
ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بندگی
از دست میرود و هرج مرج در مملکت ایمان پدید می‌آید یکی از شارحین احادیث نبویه
در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا
مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از
مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملامت را که از لوازم شیوه پندگوئی
و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل زشت خو را منقلب شد گوئی سفتی

روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برده فرمود تا درها بستند آنگاه شرابی و زنی
و پسری و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را
بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود
اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور
پس عظیمند چگونه دامن ورع بآن توان آلود و شرب خمر را از همه سهلتر شمرده مرتکب گردید
القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور فرو مرد در عالم
مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشاد
امیر گفت وصال این زن بر امیر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده
بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود و بعد از آن متوجه زن شده دیگرباره خواهش که بتحصیل مراد
پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل
را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی
شراب آن چند امر شنیع را اختیار نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون
ضابطه عقل از میان برخواست و مشاطه بیسعادتی چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست
طریق اقدام آنهمه قبایح بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صلعم که الخمر جماع الاثم
وام الخبائث بعلاوه دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه
مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت آن عمل اینهمه آثار و شامت این شجر شقاوت ثمر
از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بی‌باک روسیاه و گروهی بیحاصل تیره

بخت فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار فشرده اند
اگر منظورشان از آن ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا که با ذعان حقیقت کلام الهی
و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالتماب و باور داشت اینهمه تهدیدات هوش ربا و تشدیدات
زهرگداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور
شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان باد و اگر شراب خوردن و در میخانها
بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتادن و افتان و خیزان گذشتن و در عالم
صلای بدی و بیباکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن با اعتقاد
اینقوم بهنر هنریست و از اجزو کمالات خود میشمارند میدانم که دیوانه شدن و نعره زدن
و هرزه و نامربوط گفتن و کج و اج رفتن و هردم یکی را دشنام دادن و در هر قدم بر سر راهی
افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچه روز
هیجا اسپ تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را قی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهل
بهم بزبان کارد و خنجر کشیدن و هر ساعت بر تبرچه زشت ناموسی پرده عرض و ناموس
خود دریدن آنگاه از غلبه مستی هر جای پا گذاشتن و تر چشم دیده آگاهی را انجا که تیره بختی
و روسیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست لا یعقل خوابیدن و گل
گشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سپیده دم را بسیاه مستی گذرانیدن آنگاه چشمی
بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان
دانش و فهمیدگی و خود بجانان مرتبه منش و صاحب ... که چندین مرید بر سر سفره وش کرده

شراب شور انگیز به همه چیز اینهمه گرویده اند از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم
حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدود و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته
کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالف
فرمان الهیست آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا دیگر از جمله مفاسدیکه بر همنشینی غفلت پیشگان نامقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است
که افسانه خواب غفلت و بیخودی و نشتر بیمار نفس عاصی را در طرق معاصی بمنزله حدیث
آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتمست و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم
هر کاسه طنبوری بر گردن آگاهی لهاشتیست و هر حرفی موسیقاری در گرفتن رگ خواب
غفلت سر انگشتی چنبر دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیدادی
گردن ایمان ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و مد کمانچه با فروختن آتش شهوات
نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در حضومت دلها یک دل و یکزبان
و زیر و بم سازها در زبر و زیر ساختن خانه تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جبهه رسوائی نیکنامان
در پرده دریست و نی انبان برای تابیدن کوره خیالات فاسده گرم و بکیری در جامع الاخبار
از مستیقن قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله روایت نموده که
ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک
حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را برود مگر آنکه بر انگیزد خدای دو شیطان را
که در دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز

میسر باید که یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور

میسازد و مدام انکتاب زنا می‌اندازد و هم از آنجناب مرویست که این مضمون که ادا فرموده‌اند که

محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد

و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند

و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت

امام جعفر صادق مرویست که مَنْ بَقِيَ فِي بَيْتِهِ طُنْبُوراً اَرْبَعِينَ صَبَاحاً فَقَدْ بَاءَ

بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی کسیکه بماند در خانه او چهل صباح طنبوری تحقیق که مستوجب

غضبی عظیم خواهد شد از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله علیه در تهذیب الاخبار

از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده که ماحصل معنی آن اینست که

مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند

که تغنی و خوانندگی می‌کنند و عود می‌نوازند و گاه در بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن

نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمود این کار را مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست

که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه گاهی که بکار دیگر میروم

و آن همین شنیدنیست که بگوش خود می‌شنوم امام ع فرمود که تاللّٰه انت اما سمعت الله

يَقُولُ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ ذٰلِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً

حاصل معنی یقول بعضی از مفسرین اینکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده

خواهند شد از عملی که از و صادر شده و بعضی از مفسرین بوجوه دیگر تفسیر کرده‌اند آنمرد گفت گویا

من نشنیده‌ام این آیه از کتاب خدا از عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی

طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمود که قم فاغتسل وصل ما بدا لك فلقد كنت

مقيما على امر عظيم ما كان اسوء حالك لومت على ذلك استغفر الله وسله التوبة

من كل ما يكره الا القبيح والقبيح دعه لاهله فان لكل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت

میرسد بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر تو بدان حال می‌مردی آمرزش خواه از

خدای و سوال کن از و توفیق توبه از هرچه او ناخوش میدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش

گذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن

ای هلاک نغمه ساز و ای کباب شعله آواز ای پرورده هوای طول هوس رانی و ای مگس دوش و نوش

مستی و جوانی ای ناخن چنگ کار دعل و ای طنبور تار زایل نیکو اندیشه کن که هر گاه بدین قدر احتیاج در

بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عود دیگه در خانه همسایه باشد اینقدر را بدانند و از آن

گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که ما كان

اسوء حالك لومت على ذلك ازان توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال

جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند

و صبح و شام ایام خویش که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مومنان با صدق و هنگام گریه

سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقویت باستماع آواز رود و سرود صرف و رایگان

می‌زنند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانه دل را که صدگونه

اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند و روزن گوش را

چه او نا خوش نمیدارد

که برای آتش آفتاب عرفان بجانب دل گشوده شده دود کش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را
که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور ناهنجار
کاسه طنبور میگردانند از کاسه کاسه آنچه روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح
و شام مانند نی به باد بیهوده میگذرانند در شناختن جاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی و دوگاه
همه بینا در شنیدن فرمان الهی جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل
از اینکه دل دادن به سرود و شنیدن آن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی بد آواز
مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن فردا است که چنگ وار از گوشمال
سراپا ناله خواهد بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بخلف مانند سنج و دف دست
تاسف برهم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد این نوا را از چار تار چهار مصرع این رباعی می توان
رباعی فردا که ز مشکلات حل میطلبند ۞ از تو نه ترانه و غزل میطلبند ۞ آوازه فکنده که کار
آسانست ۞ اینها همه صورت عمل میطلبند پنجم از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع
روزگار در باختن نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودک مزاجان بیوقار و پیشه بید و لتان
نکبت شعار است نقش مراد دنی طبعان خسیس است و منصوبه پیش بینی ابلیس تلبیس بساط دین
و دل بازی ناکسانست و ششدر مهره دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل بسعادتی
و کم نامی است و اوراق گنجفه آتش دفتر سررشته خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که خدای سبحانه و تعالی
در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه سبق یافت آن را با شرب الخمر و بت پرستی قرین ساخته و نیز
در سوره بقره فرموده که یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ

روزگار

صورت صدق این مقال را در
آینه احوال گذشتگان
میتوانی دید و اگر گوش پند نیوشی
داری یاراستی

وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو ای محمد
در آنها گناه بزرگست و فایده ها است برای مردم و گناه آنها بزرگتر است بزرگتر است و بیشتر از فایده
آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است با آنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد
از منافع که در آنها است فواید دنیویه است مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال و بر
هر کس که فی الجمله بهره از شعور باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ
و عذاب آجل و لهذا خدای تعالی فرموده که اِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و در کتاب من لا یحضره الفقیه
مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند که از قول خدای عز و جل که در سوره حج فرموده
که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ آنحضرت فرمود که رجس از اوثان
شطرنجست و قول زور غنا است و او بدتر از شطرنجست و اما شطرنج پس بدرستیکه فرا گرفتن آن کفر است
و بازی کردن با آن شرک و یاد دادن کبیره مولفه است و سلام کردن بر بازنده آن معصیت و
گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوکست و نظر کننده آن مانند نظر کننده در فرج مادر خود است
و بازی کننده آن بعنوان قمار مثل آن کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده به نرد نه بروجه
قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک و یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن با گنجفه
و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه با اینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن
کودکان بگردکان قمار است حاصل آنکه هرگونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار داخل بود و
میسر از آن شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی است و در شریعت
روا چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن غلامی فرستاد که تحفه او

تخم مرغ بخرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت از اکل فرموده و یر ابوالی
بود گفت اِنَّ فِیهِ مِنَ القِمارِ یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد
و آنرا بر گردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط می تواند کرد که اجتناب این عمل ناصواب
چقدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازمست و در جامع الاخبار از حضرت سید الخیار صلی الله
مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود که مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی اَنتُم
لَهَا عَاکِفُونَ این آیه در سوره انبیاست و حکایتست از قول ابراهیم که با آذر و قوم خود
که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان با صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علما خود ساخته
بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود که چیست این شکلها و صورتها
که شما مر آنها را مجاورید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایید و خواندن این آیه حضرت سید الانام
را درینمقام همانا مشعرست بر بکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستیست
و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز روایت شده با زیادتی
که بعد از قرات آیه مذکوره فرموده اند که لَقَدْ عَصَیْتُمُ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ یعنی بتحقیق که بباختن
شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله منقولست که
مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ عَصیٰ یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون
رفت و در همان کتاب از آنجناب مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که ملعونست
کسیکه شطرنج باز د و نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید الناس
وجان روایت کرده که اَللَّاعِبُ بِالنَّرْدِ شِیرٍ کَمَنْ یَغْمِسُ یَدَهُ فِی لَحْمِ الخِنزِیرِ وَدَمِهِ یعنی کسیکه بازی کند

بنرد و شطرنج مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از جلیل
برومند گلشن ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا منقولست حدیثی که خلاصه معنی اینست که وقتی که
سر مبارک سر کرده اهل شهادت حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه فرمود آن سر را
بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مایده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ
شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج
بر روی تخت گسترده شطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار
صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قمار
باخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین
میریخت پس کسیکه شیعه ماست میباید که شرب خمر و فقاع و شطرنج بازی اختیار نکند و کسیکه بیند
فقاع و یا شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد
باین گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار اگر راه
محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و دعوی شیعگی دیگر کنی ایشان از همه بیشتر میدوی چگونه راضی
باین میتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمایی و دامن خاطر بلوث
اراده همکاری یزید پلید آلایی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری
برای شهید کربلا گویی و رایت شعار یزید بر پا داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای سنتش
بجان کوشی رضای حق جویی و طریق باطل پویی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی از دست
نگذاری و اینهمه آیات و احادیث و امر و نهی شان را بهیچ نشماری خود گو که روز و شب نرد

مخالف باختن و دین و دل از کعبتین اسا از دست انداختن و با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن
و نقد ایمان را در داو اول بدست دادن و دماغ باختگی بر دم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی
را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی
و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب زنده پیل مرگ از اسپ حیات پیاده
کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرد روزگار بی‌بهره در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر آب
چاره جوئی بر روی بسته مهره وجودت بششدر ممات خواهد افتاد و برگ عیشی که سالها از
دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت
نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی
درگذشت الحاصل هر یک از ذمایم و قبایح اقوال که مناسب بیان باشد سرگذشت خانه دو زبان
شمرده و در بساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم اهتمام فشرده و آتش بیت خانه دین و ایمان را
سوزنده و دامنه نایره غضب الهی را بر افروزنده پاکان را از آن بر حذر بودن و آلودگان را چاره
طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم
بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار
زشت آنقوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسری است و با اختلاط شبانروزی
از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از آنکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا گردانند
در کیش بروز خود می نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل
معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله

مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلساً یعصی الله فیه و لا یقدر
علی تغییره یعنی سزاوار نیست مومن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود
و قدرت بر تغییر و برطرف کردن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را
از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از رسالتمآب
منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر لا یجلس مجلساً ینتقص فیه امام
و یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا نباید
که نشیند در مجلسی که در آن اسناد نقص با امام میکنند یا عیب مومنی گویند و نیز از حضرت امیرالمومنین ع
نقل کرده اند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة
یعنی کسیکه ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در مکانیکه مردم را بشک افکنند و در حق او بدگمان گردند
و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلم ماثور است که ان الله لیغذب
الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی محلها بخطایا من بحضرتها و قد
جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی ثم قال ابو جعفر علیه السلام
فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه خدای هر آینه عذاب میکند جعل را
در سوراخش باین طریق که باران نمی بارند بر سرزمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی
که در آن موضع می باشند چه خدای آن جعل را قدرت داده که از میان آنقوم عاصی بیرون رفته در جای
دیگر ماوی کند و معهذا بیرون نرفته و از ایشان کناره نموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی بارانی
گرفتار میشود و بعد از آن آنحضرت فرمود که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب

مجاورت اهل معاصی معذب شوند و بلای ایشان گرفتار گردند حاصل نهی آدم از معاشرت و مباشرت
و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولی است از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نموده
و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن بر سبیل احتمال اینست که حضرت ابوالحسن
شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفر که
راوی این حدیث است گوید که گفتم که هو یقول ما شاء الله ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول
یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقاد که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قائل بآن نباشم
آنحضرت فرمود آیا نمی ترسی که بلائی باو نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته که احوال آن شخص را
که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند
جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت کند و بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او
با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسید هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید
فرمود که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود ناچار کسیکه نزدیک گنه کار است سیر
مجملا آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دورگردان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی
و عرض سهام سطوات پادشاهی اند جز باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی نیاز
از هر آشنا و بیگانه عز شانه ما بستگان زنجیر علائق و خستگان زهر آمیزش خلائق را از همه بیگانگی
و با خود آشنائی کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته
گلشن جانفزای وحدت گشاید للمؤلف الهی نفرت از باده بنوعی اهل دنیا را ٭ که ره ندهد کسی در دل
غبار کینه ما را **مجلس هشتم** در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسندیده

و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیا است چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش
و تسوید آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل **فصل اول** در مذمت
تکبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت و روشنگران آئینه
خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خودستائی تو پس دیر خودپرستی
ساخته ازرک کردن علم مخالفت مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک حضرت خداوندیست جل شانه که کمند
وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و یاد هستیش هرگز با شایبه
حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته **سعدی** کسی را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیمست و
ذاتش غنی ٭ و مشتی عدم زادگان بینام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان و غریبان دیار وجود
و خوشه نشینان کشور نمود روستائیان شهرستان کل وزنده بگوران غبار ملال و سبک وزنان
میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده
در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت
پدر پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده از فشار
منجنیق مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای جهان روزگاری بخون حیض مادر
تعیش نموده از محنت سیاه چاه رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چار میخ عناصر کشیده
کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر برآورده در وقت
گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده

درخردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهة قضای حاجت سراسیمه
وار بنا خوشترین جاها دویده در جوانی تیر صد ارجاع خدمات همیشه نفس اماره بنده وار دست
بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیواری گسسته تن را دو سه روزی بچوب
عصا برپا داشته در زندگی حمالی چهار طبعشان می باید نمود و در مردگی بار دوش چهار حمال می باید بود نمیرسد
که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از اندازه گلیم خود بیرون
نهاده با حضرت آفریدگار عالم در همین طریق منازعت و همچشمی نماید از جناب نبی مرویست که
یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم
حاصل معنی آنکه خدای میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسیکه منازعه کند با من در یکی
ازین دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آنسرور در خبر است که لا یدخل الجنة من
کان فی قلبه مثقال حبة فی خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمی شود کسیکه بوده باشد در دل
او بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که اِنَّ فی جهنم
لَوادیاً لِلْمُتَکبّرین یقال له سقر شکا الی الله عز و جل شدة حرّه و سأله ان یتنفس فتنفس
فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه در دوزخ هرانیه وادیست مهیا از
برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت خود بخدای حرارت
شکایت کرده سوال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس
بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب ماثور است که اِنَّ المتکبرین
یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل

مضمون اینکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان
میگذارند و همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای از حساب خلایق پردازد و نیز در کافی
از جناب رسالتماب در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا
یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زانٍ و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه
سه کسند که خدای در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمینگرد و از
دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیکرداند و مر ایشان راست عذابی دردناک یکی شیخ
زناکار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب استکبار و نیز در کافی مذکور از حضرت ابی عبد الله
بمضمون ماثور است که از جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت داود وحی فرموده اینست که یا داود
کما انّ اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون
یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای متکبرانند
و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مرویست که من جرّ ثوبه خیلاء لم ینظر الله
عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد
از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز قیامت گویند از عادت صنادید عرب
این بود که جامهای دراز می پوشیدند و آنرا بر زمین می کشیدند و آن شیوه در انظار بزرگی و رفعت
شان خود مشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در حدیث
مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بکریمه وَثِیابَکَ فَطَهِّر آنحضرت را
بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن مامور ساخته بنابر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه

نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات وامثال آن آلوده
میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است
ولا تمش فی الارض مرحا انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار تکبر
مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شگافته شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی با کوههای برابری
توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرتی
از پیاده مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتار
که خدا و رسول خدا آن را دشمن دارند گفت آیا مرا نمی شناسی گفت اعرفك اولك نطفة قذرة و
اخرك جیفة نتنة وانت بین ذلك تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اولت پلیدی بود
و آخرت مردار گندیده بیت در میانه که سراسر خودبینی است روز و شب کار تو سرگین کشیست
در مجموعه ورام از سید انام مأثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته
لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی
تکبر خرامد ملاقات کند با خدای در حالتی که او بر آنکس غضبناك باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش
نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال
یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق نسیان انداختن
و آنچه مقصود این مغرورانی نفس است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند
هرگز محصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان خواری فزاید و ترتیب مقدمات شان منتج
نقیض مدعا چنانکه مخبر صادق در کافی باین معنی ناطق است که ما من عبد الا فی راسه حکمة

قوم

وملك یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعك الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و
اصغر الناس فی اعین الناس واذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشك الله
فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس
خلاصه معنی بر سبیل احتمال اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه است و فرشته آن را
نگاه میدارد و حکمه در اصل لغه حلقه دهنه لجامست که برای منع دواب از سرکشی موضوعست
و حاصل معنی همانا اینست که خدای بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد
غرور بدماغ افکنده از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقه ادب
بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده بتتبع سیرت جباره و متکبرین پردازد
وی را منکوب و مخذول کند و شان بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته
او را گوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود
بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی
کند خدای آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته
او را گوید بلند مرتبه شو خدای ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در
چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و می تواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون
بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق آن حکمه را بالا کشد و این کنایه ازین باشد که او را عزیز و مکرم
و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است که در ارشاد القلوب مذکور است
که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل حاصل مضمون اینکه آن
ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه

لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم

دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید وی را پست و بیمقدار
میسازند مفخر نماز که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن در میان خلایق کردن مباهات
و افتخار می افرازند غالباً و قات از چند چیز بیرون نیست اول نسب   حکومت
و منصب   حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال   حسن معنوی که عبارتست از دانش
و کمال   کثرت مال و ثروت   شدت توانایی و قوت و هیچ یک از اینها منشا
مباهات و افتخار نمی تواند بود اما زادگی و نسب که از آنجاعت نجابت تعبیر میکنند خود ظاهر
که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند
چنانکه حضرت رب العالمین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای ظفر پیکر فاتح اقالیم دین روی فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام
کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهربینان بی بصیرت آنرا ناپسندیده زبان
طعن بروی گشودند از آنجمله حارث هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز
گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این را بشنود و ببیند و دیگری
گفت که اگر خواست خدا باشد این تغییر دهد و بر طرف سازد و ابوسفیان گفت من هیچ نگویم
چو میترسم که خدای آسمان محمد صلی الله را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را از آن اخبار نمود
آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره
نازل شد حاصل مضمون آن بقول مفسرین ... که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم

شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باصل و نسب باهم افتخار
نمودن و دیگر از ابنای نسب منسوب ساختن و زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از
تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص
که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم
شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما در نزد خدای
پرهیزکارترین شماست و هر که را تقوی بیشتر در درگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در نزول
آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش گفت انت بن فلانه یعنی تو پسر فلان
زنی و سما نام مادر او از ادنی و مردم فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه رسیده فرمودند
که کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان
نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الوان بعضی سیاه چهره و بعضی
سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زردفام حضرت رسول فرمود که فانک لا تفضلهم
الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دین
داری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم در بازار مدینه میگذشت
غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت که هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن
نماز یومیه در عقب حضرت رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت
گذارده در هیچ جای دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی ورا باین شرط خریده و رسول خدا در وقت

ما از غلام رسید که می آمد و اقتدا میکرد و بعد از چند روز آن غلام نرسید از احوال او استفسار فرمود
بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بغایت یزدانی و سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی
بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن شجر ثمر آزادگی را بر سپهر برین
ارجمندی بر افراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب
برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار بغلام سیاه
بمیعاد تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره را فرستاد در این باب فرمود که زادگی و نسب را
اثری نیست فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایت است روایتی که از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق ماثور است و حاصل مضمون آن است که حضرت رسول صلعم
در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده و چهار نفر از زنگیان بر داشته
بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمود که علیّ بالاسود یعنی آن سیاه را نزد
من آورید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده خطاب بحضرت امیرالمومنین نمود که
یا علی یا علی هذا رباح غلام آل النجار میتواند بود که کلمهٔ بعد از هذا رباح باشد برای
بنقطهٔ مفتوحه و با یکنقطه و حای بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله
از انصار بوده اند حضرت امیرالمومنین فرمود که ما رآنی الا و حجل فی قیوده و قال یا علی انی
میتواند بود که آن غلام را بجهة محافظه گریز پای و غیر آن بندها بر پا نهاده باشند بنابرین حاصل معنی
کلام حضرت امیر این باشد که هر وقت که این غلام مرا دیدی در آن بسته پا بجستن جستن نزد من آمدی
گفتی که یا علی ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر بغسل او فرمان داد در جامه از جامهای خود او را کفن

کرد و بر و نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشیع نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن
باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی فرمود که انه قد شیعه الف قبیل
سبعون الف ملک والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی یعنی بدرستیکه تشیع جنازهٔ این سیاه
کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این
شرف و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول ملجا او نزول
فرموده بعد از زمانی روی از و بر تافت و پس از زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب
گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از سیاه بر تافتی و بعد از آن خشت بر وی گذاردی فرمود
آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی
از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظری
بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از آن گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی
بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن است که وقتی در مکهٔ معظمه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران
بعرفات رفتند از نخل دعا ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت امید شان جز سراب حرمان
روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آنجماعت مرد سیاه فام ضعیف
اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارده دعا کرد و بسجده رفت و گفت بعزتک لا
ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا آنکه باران
خود را باران ندهی پس قطرهٔ ابری بقدر سپری پیدا شده و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن
گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت و من اثر او میرفتم تا بخانه بردهٔ فروشی رفت

ومن بازگشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم
غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد
گفتم جز این غلامان غلام دیگر نداری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند
آنگاه گفت نزد من غلام سیاه مشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بنما همانا غلام
سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را برآورده بر من عرض کرد گفتم این غلام
بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن در شب
تاب و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی و من خدمت تو نتوانم کرد
گفتم ترا نه جهت آن خریده‌ام که تو خدمت من کنی بلکه برای اینکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم
برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا
آزاد کن گفتم اَنتَ حُرٌّ لِوَجهِ اللهِ گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الا
یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت
نماز گذارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت که باز ترا شناخته‌ام نافرمانی
تو نکرده‌ام و همیشه از تو سوال مینمودم که سر مرا فاش نسازی چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان
مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران نموده جان
پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد دیده برآمده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس رو
آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم ولیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم
چون شب شد حضرت سید الانبیا و بیداری بخش دیده دلها بیدار را در خواب دیدم بردی

بردی

بردی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی او بود جامه سفیدی در بر داشت و دست مبارک
آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم
و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم
من چه صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن
او را نیکو نکردی یا ندانستی که او رفیق من و ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار
عالم جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکویی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه
حضرتش نه بندگی و آزادگیست نه بنجابت و بزرگ زادگی پوشیده نیست که بی شرف تقوی نژادی
بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح را از ورطه هلاکت دنیوی
و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بیواسطه حضرت امام علی نقی ع بود فایده نرسانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله
ولو کان سیّداً قرشیاً والجنّة لمن اطاع الله ولو کان عبداً حبشیّاً
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسیکه نافرمانی الله تعالی کند اگرچه آنکس سید قرشی
باشد و بهشت خلق نشده است مگر برای کسیکه فرمان برداری الله کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد
اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت که یا من یجیب
دعاء المضطرّین فی الظّلم :: یا کاشف الضرّ والبلوی مع السّقم :: قد نام وفدک
حول البیت وانتبهوا :: وانت یا حیّ یا قیّوم لم تنم :: ادعوک ربّ حزیناً هائماً
قلقاً :: فارحم بکائی بحق البیت والحرم :: ان کان جودک لا یرجوه ذو سعة :: حاصل معنی این کلمات

فمن یجود علی
بالکرم

در خبر و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته ملبدش از بوستان خوف و خشیت نهالی
و هر مصرع برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوشها دو البیت میتواند این باشد که ای آنکسیکه اجابت
میکنی دعای کسی را که در غفلت و گناه فرو مانده و یا ای آنکسیکه اجابت میکنی دعای بیچاره
بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج تحقیق که
خفتند کسانیکه بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده و نخفتی میخوانم
ترا ای پروردگار و اندوهگین و شوریده و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن بحق خانه کعبه اگر
سفینه سبکمغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از آن
مناجات دیگر باره میفرمود الا یا الهنا المقصود فی کل حاجة ✿ شکوت الیک الضر فارحم
شکایتی ✿ الا یا رجائی انت تکشف کربتی ✿ فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی
اتیت باعمال قباح ردیة ✿ وما فی الوری عبد جنی کجنایتی ✿ اتحرقنی بالنار یا غایة المنی مضمون
این سخنان خونچکان همانا اینست که ای آنکسیکه بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند بحاجت
آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار
مرا پس ببخشای بر من گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه
و نیست در میان خلق بنده بگناهکاری من آیا می سوزی مرا باتش ای نهایت آرزوهای بندگان
پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک
وی شدم حضرت امام زین العابدین ع بود پس سر مبارک آنسرور را بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک
من بصفحه رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود که من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه

بر سر ما آمده گفتم بنده تو اصمعی ام ای سید من این گریه و بیتابی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن
رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از
جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمی باشی همانا
اصمعی می پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست هر که
از اولاد خاندان او باشد بمحض همان درین آیه داخل و شرف عصمت و طهارت او را شامل خواهد
بود آنحضرت فرمود هیهات هیهات ای اصمعی بدرستیکه الله خلق کرده است بهشت را برای کسی که
فرمان او برد اگرچه آن کس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش دوزخ را برای کسیکه نافرمانی او کند
اگرچه شریف قرشی باشد نه خدای میگوید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون
و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان امروز
باینمعنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان
بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا باینمعنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند
در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والاتباری رعایت جانب احدی نخواهند
نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهة مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی
با ایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد ترازوهای او یعنی برای عدم

ایمان و عملهای صالح پس اگر وه اهانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند
بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره شرافت آبا و اجداد پشت کرم نباید بود و بنسب و نژاد
هر چند پیغمبر زادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازمست که در تعظیم
و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی
نکنند و بمضمون لمولفه چو بگذر گل رفت و گلستان شد خراب ⁂ بوی گل را از که یابی از گلاب
از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت آلهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده
غیب و خفا نهفته بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمانست
که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه
تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از ان طریقه برون
نهادن و صفت نمرود و شداد را بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت
نسب پیغمبر و هنگام سلوک نسب جبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت میوه
آفت زده شجره سیادت بودن نه شرط رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ
زادگیست گویند عمر بن عبد العزیز علویرا دید که از روی تکبر براه میرفت گفت ای کسیکه تو خود را
نسبت با دو کسی یعنی حضرت محمد مصطفیٰ و با علی مرتضیٰ ع او رفتار چنین را دشمن میداشت
و باین طریق هرگز براه نمیرفت و در اخبار و آثاریکه در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار
علیهم السلم و طریق سلوک [illegible] فرق خاص و عوام ورود یافته انشاء الله در فصل ستودن
صفت تواضع زیور گوش هوش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المومنین

است که الشَّرَفُ بِالفَضْلِ والادَبِ لا بِالاصلِ والنَّسَبِ حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری
منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمولفه نسب چه سود
دهد چون تو بی هنر باشی ⁂ از آب جوچه برش تیغهای چوبین را ⁂ مشهور است که یکی از خاندان
شریف سقراط را بجمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت که اِلَیکَ
اِنتَهیٰ شَرَفُ قَومِكَ وَمِنّی اِبتِداءُ شَرَفِ قَومی فَاَنا فَخرُ قَومی وَ اَنتَ عارُ قَومِكَ
شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد
پس من شرف و فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود لمولفه چو فضله است که بیرون آید از غذای لطیف ⁂
کسیکه فخر کند بر نسب ز بی هنری ⁂ و سلمان فارسی رضی الله عنه چه خوش فرموده است که اَبِی الاِسلامُ
لا اَبَ لی سِواهُ اِذا افتَخَروا بِقَیسٍ اَو تَمیمٍ یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی
تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و
شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو
و خصومت و قصد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا نسب و حسبی نیست سلمان در جواب
این مضمون ادا فرمود که اول من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو هر دو جیفه گندیده خواهد بود
و چون قیامت شود و ترازوهای نصب کرده هر که ترازوی از حسنات گران باشد کریم و هر که
سبک باشد لئیم خواهد بود منقولست که در عهد حضرت موسی ع دو فرد با یکدیگر مفاخرت
کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگر
گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس بحضرت موسیٰ وحی آمد

باین مضمون که اگر کسی از پدران مشرک خود را شمرد دو لازمست برآید که او را دهم ایشان گرداند و در آتش
بر دو آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازمست بر آنکه اینکه او را با پدر مسلمان بهشت برد مجملا از مشرق اخبار
و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می‌افکند که مناط سعادت
و کرامت ایمان و بندگی معبودست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبران ابلیس لعین چون
بسجده حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و
خلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی
اصل من از اصل او شریفترست چرا سجده او کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد گردن تسلیم و انقیاد
از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را
از اعلا مرتبه ارجمندی با دنی درکه شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود باین شبهه
مستند بود و بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم ع مینمود ندانم که
زمره آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در
شجره اصلشان راه نیست و در مساوات نسبت و اثر اوشان مجال توهم و اشتباه نه چگونه درین معنی
بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمره اقران و امثال انجب برشمرده طریق ابلیس می‌پویند
صائب ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی :. سیرت ابلیس اگذار تا آدم شوی :. مرویست که
شخصی از حضرت علی ع پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که
هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هردو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق
شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسی است که پرهیزکارتر باشد

سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک :. پس ای بنده افتادگی کن چو خاک :. حریص و جهان سوز و
سرکش مباش :. ز خاک آفریدت ز آتش مباش :. واما فرمان روائی و حکومت که آن نیز
از اسباب غرور و نخوتست در مجلس اول جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق
رقم گذارش و بداد سفید گوئی نگارش یافته که این طایفه را چو پیوسته چشم طمع بر دست درویشان
و دست تعدی در کیسه ایشان می باشد بزرگیشان از دولت گوچکانست و حصول مراد شان از
همت نامردان درمیان این قوم ستمگر و گدایان در بدر فرق جز این نیست که گدایان برای
میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری باین همه عار و ننگ را چگونه مناط
اعتبار و سرمایه افتخار می‌پندارند و خلق الحشم حقارت دیده فقرا و درویشان اگر پادشاهان
اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا نیند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد
و او در خواب بود سرپای بروی زده گفت برخیز سقراط برخاست و از کوکبه پادشاهی پروا
نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمی‌شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چارپایان
می‌بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت
منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهوت
و آرزو مارا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوت را محکوم خود گردانیده ام گفت
من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاه صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و مملکت عالم فلان
کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده
گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه و بی اعتباریه اند و برسم عاریت چند روزی با تو خواهند بود

و نفس را ازان کمال حاصل میگردد و اگر خواهی حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جها
از بر کنده بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان
هر یک ظاهر گردد پادشاه ازین سخن خجل گشته از انتقام درگذشت و در عقد الداعی مذکور است
که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت و برگفت مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هرون غنچه سیراب
این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که
آتش افروخته فرونشاند به هیچگونه نتوانی کرد دران حالت دم آبی بچند میتوانی خرید گفت بنصف پادشاهی
خود گفت بعد ازانکه آن آبرا آشامیدی بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه
میدهی که کسی علاج آن نموده ترا ازان بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ
گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال دلربائی
خط و خال که باعث ناز گلچهرگان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب دستگاه است
بر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی
و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایه کاخ حسن صورت مانند بنای خانه آیینه
بر آب چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید ارکان تناسب اجزای صورت بزلزله
رعشه پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن دره شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و گرد با
بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترکتاز سفید موی سرچشمه جوش حسن را بخاک
شکستگی انباشت و مشاطه نشو و نمای جوانی دست از غازه گلگونه چهره ارغوانی برداشت
آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچ زلف و کاکل بی اعتبار از موج سراب بوده

قابل

قابل آن نبوده که اهل عقد زبان نازند و از اسباط اعتبار و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت
و نوجوانی را آفتی عظیمتر از پیری و ناتوانی سموم مرگ نیست که جویبار ابدا را از آب طراوت خشک
میسازد و سروران قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می اندازد بسیار صفحه بناگوش
نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل فرو هستی ساخته و بسی طره پرتاب سیمبران را حمله مرگ چون
پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سینه تاب ابروهای خونریز
چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه هزارها چه دودها که برآورده و دمان زلف و خط خوبرویان
برآورده چه عقدهای درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشته جانسوز
از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش در هم تراشیده
دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب
قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل بیست که چون
دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سبزه زاریست که مانند کان بدخشان
لب لعل شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حسرتی شرار آسا از مزار آتشین رخساری
نجسته و کدام سرزمینیست که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه ماری بر گردن نه پیچیده و کدام کف خاکیست
که ساده روئی دران نوخط جوش موران نگردیده **لمؤلفه** چشمه که میزاید ازین خاکدان ∴ اشک یتیمان تو
خاکدان ∴ نرگس شهلا بود هر بهار ∴ آنکه برویید بلب جویبار ∴ چشم بتانست که گردون دون ∴ با سر چوب
آورد از گل برون ∴ مجملا امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبکخیز و بی ثبات است و متاع حسن
صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دوجهانی بر حسن سیرت

حسن

نه بروجه صورت وحضرت آفریدگار عالم را نظر بر شکستگی دلست نه بر درستی شکل ورعونت قامت
واما فضایل وکمالات معنوی از ملکات واخلاق زکیه وفنون علوم عقلیه ونقلیه وآنچه ازان قابلیت
واستعداد تعبیر میکنند انجمله وقتی کمال وسرمایه سعادت واقبال اند که بعجب وغرور فاسد نگردیده قلم
بیمغزی وناخردمندی از رگ کردن خط بطلان بران نکشیده باشند وچون آدمی از تحصیل علوم
وکسب کمالات خود را بنظر خودپسندی دیده وشمایم گلزار مکارم اخلاق واطوارش بعفونت گنده
دماغی مخلوط گردیده ویرا در میزان امتیاز قدر وقیمتی نماند وبدایع نقوش معارف وکمالاتش را
که بدعوی بر در و دیوار خانه دل نگاشته باشتعال آتش غرور ونخوت وصعود دود گردنکشی فرعونیت
باطل وناچیز گرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید وصاحبان آن تعظیم وتوقیر را شایان
علوم دینیه است وآنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود وغرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاقست
وعمل وتقرب بدرگاه خدای عزوجل است از آنجمله تجرد از لباس ما ومنی وتحلی بحلیه تواضع وفروتنی
که اعظم اعمال دل واشرف عبادات باطنست وچون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود
وشجر دانش وکمال ثمر محامد اخلاق واعمال بار آور نگردد صاحبش را ازان فایده چندان نخواهد بود
وخود را در زمره مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد بود سنائی علم کز تو ترا نه
بستاند * جهل ازان علم به بود صد بار * آب حیوان که چون شد در حلق * زهر بود ارچه گشت نوش گوار *
نه بدان لعنت بر ابلیس * که نداند همین بمین زیسار * زان برو لعنتست کاندر دین * علم دارد
بعلم نکند کار * برگزیده حضرت باری وصدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم
ماثور است که اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا فِی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ عَالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم

خود منتفع وبهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود ونیز از
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خبر است شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی بدترین مردمان
علمای زشت سیرند واز حضرت ابی عبدالله منقولست حدیثی که ماحصل مضمون آن اینست که بعضی
از مردم دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند وازو اخذ نکنند یعنی در تعلیم او بخل میکنند
ومیخواهند که بان علم اختصاص از دیگران داشته باشند پس این علم در درک اول جهنم خواهد بود وبعضی
از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود نزد صاحبان مال وثروت کند نه فقرا ومساکین واین عالم
در طبقه سیوم آتش خواهد بود وبعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره وسلاطین را مسلوک
میدارد یعنی متکبر ومغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیر رود برآشفته
میگردد عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش دوزخ وبعضی از علما متتبع احادیث وسخنان
یهود ونصاری میکنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش
وبعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید که احکام دین را از من سوال کنید وشاید یک حرف
درست نگوید وخدای تعالی کسی که صفتی بر خود بسته باشد وازان بی بهره باشد دوست
نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از آتش وبعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله ورود
بعضی از امور ونیل بمقصود دنیویه میسازد جای وی در طبقه هفتم است از آتش ودر کافی از حضرت
ابی جعفر ع باین مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بان از علما مباهات ویا بان
با سفها بحث وجدل نماید ویا روهای مردم را بان بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در
منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم خواهد بود وهم در کافی از حضرت ابی عبدالله

مأثور است که اطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم
وتواضعوا لمن طلبتم منه ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم
حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید و با آن خود را بصفت حلم و وقار زینت دهید و با شاگرد
و استاد خود طریق تواضع مسلوک دارید و علمای جبار متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را از ابل
و قواعد از اباطل میکرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی ع
بحواریون گفت مرا بشما حاجتیست آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت
عیسی برخاست و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله
فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالمست بدینگونه تواضع برای همین کردم که
تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود
عیسی که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بواضع
آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع
چون زمین نرم همواریست و تکبر مانند کوهسار چنانچه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان
و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه تکبر و ما و منی و در همانکتاب
از جناب رسالتمآب باین مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل میکند او ناجیست
و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او هالکست و بدرستیکه اهل آتش
یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین
اهل جهنم است در ندامت و حسرت و مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت

او کرده باشد از و قبول نموده طریق فرمان برداری و اطاعت الهی مسلوک داشته باشد پس خدای
او را به بهشت برد و آمرزد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم
داخل سازد حکیم سنائی چو علت هست خدمت کن چه بعلمان که زشت آید ٭ گرفته چینیان احرام و مکی
خفته در بطحی ٭ چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
اما مال و ثروت که آتش دود نخوت شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم به نحوی گذارش
و صورت احوال آن بر لوح بیان بر وجهی نگارش یافته که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن
نگرند و علیلان مرض کبر و غرور ادویه موعظه بالغه آنرا کما ینبغی بکار بندند دیگر اثری از آن مرض گشته
و نشانی از این صفت ناپسند باقی ماند و مجملی از زلال آن سخنان که در آن مقام بتازه کاری گلهای دلها
از سرچشمه خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا درین مجلس جهة خودآرائی کسوت دولای
تکرار آن می پوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غوصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه
کار روز روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا
گریزانست و در و گوهرش از چهره احوال ماهند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف
خسیست و این هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی از کشت و زرعش که زارعان بلب رسیده که
جان بلب رسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که صدگونه تلخکامی بخشیده از چرب و شیرینش
جز سوده گرفتگی خاطر زاید و از حلوای شکرینش غیر صفرای زرد روی عقبی تولد نماید قصر ایوانش
بنیاد آشیان بومست و قبه خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش
اساس یمار از سستی است و طاق رواقش محراب سجود دنیاپرستی و خواب مخمل فراشش

سکون بیماری دلست ونرمی لین وتبرش پنبه کوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر خسیسی است
وهر درهمش چهره همت را لکه پستی چیزیکه آفریدکار بهر دقیق وجلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل
فرموده وحضرت سید انبیا پای لوکانت الدنیا تزن عند الله جناح [illegible] قیمت آنرا باز نموده وساقی
کوثر علوم سخن دنیا کم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجزوم طریق توصیف آن
پیموده باشد چگونه مناط اعتبار وافتخار میتواند بود واکر غنا ومالداری شایسته مفاخرت بودی
حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمود واکر آمیزش با دنیا خاک ننک
بر تارک دلها نفشاندی سرور مردانش بدو باش الیک عنی ازخود نراندی بیت از بیدرمی
برفت عیسی بفلک ‹› وزپر درمی برفت قارون بدرک ‹› کر زانکه کسی کس بزر به بودی عیسی
بدرک رفتی وقارون بفلک ‹› طرفه اینکه آنچه نبی ووصی دست رد بران نهاده اند سر کرمان
محبت دنیا تنکش در بر دارند وآنچه مردان خدا ازان عار دارند آنقوم بی بصیرت وسیله مباهات
خود میشمارند آنچه دوستان خدا ازان کریخته اند دشمنان در آن آویخته اند وآنچه صاحب همتان
پشت پا بران زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته اند در کافی از حضرت ابی
عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالداری جامه فاخری پوشیده
بخدمت حضرت پیغمبر ص آمده ونشست ومرد درویشی جامه چرکین نیز آمده درپهلوی او نشست آن
غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی فرمود که ترسیدی که از فقر ودرویشی وچیزی بتو
چسپد کفت نه فرمود ترسیدی که جامه ترا چرکین کند کفت نه فرمود که ترسیدی از غنا ومالداری
تو چیزی باو رسد کفت نه فرمود پس چه چیز ترا بدین داشت که این کار کردی کفت یا رسول الله مرا

قرینی است یعنی شیطان که قبیحی را جهت من می آراید وهر نیکی را در نظر من زشت مینماید وتحقیق که من نصف
مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کرد که قبول میکنی کفت نه مرد غنی کفت
چرا کفت میترسم که کبر وغروری که ترا ازین مال بهم رسیده مرا نیز بهم رسد نظم زنهار ملک و
مال دلشاد مکن ‹› از حرف جهان بحرف فنا یاد مکن ‹› مانند حباب بهر یکلحظه حیات ‹› از کبر وغرور
کله پر باد مکن ‹› اما برنائی وزور که اقویا وتنومندان از سرمایه مباهات وغرور است آن نیز مرتبت
مستعار وصفتی بغایت ناپایدار است چه بنای آن بر تندرستی وجوانیست وآن هر دو در معرض
زوال وهیهای ارتحالند آن یک بدوروزه تب زایل واین یک به بیخروزه عمر باطل میکردد واکر
رستم دستان با عارضه بیماری دست وکریبان کرد و بزور رستمی به نوعی از پایش در می آورد
که جز بدستکیری دیکران از پهلو به پهلو تواند کردید واکر سام سوار بزال پیری دوچار کشته سراپای میدانی
کردد نیزه عصا از مرکب جوانی نه چنانش از پا در می فکند که دیکر تواند جنبید عقربیست که نقش بند
قضا برنک آمیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا به بستر بیماری می فکند فرد است که دیو ازین را
از کهکی پیری پی کسته بچوب دست عصا همواره کاری ضرور می افتد واکر کریبان از چنک ام ض
وعلل خلاص کنی ودر پیری وناتوانی جانی بمرک کنی با مبارز اجل چه میتوان کرد که بسی زورمندان را
بکمند عجز دست وکردن بسته وبسیا صفهای صف شکنان را بیک حمله درهم شکسته بیکر بسی سخت
جانرا به فشار آغوش لحد نرم ساخته واستخوان کالبد بسیار را زیر الطپیه نهای سکرات موت
از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای کریز نیست واژدها صولتان روز کار را با کرفت
وکیرش مجال ستیز نه مجملا شیر اجل ابر بنجه مردی چاره ورسیمان مرک را بکنده زوری پاره نمی تواند کرد

[illegible]

مؤلف بسا گرد شیرافکن پیل زور ۞ که سر زیر خشت آمد از باد غرور ۞ نه ضحاک خوردی سر مردمان ۞ چه سان خورد آخر
سرش از جهان ۞ چه شد شوکت و شان افراسیاب ۞ نشان زو ندارد جهان خراب ۞ چه شد زال زر آن
پیل شیرگیر ۞ چه سان کرد زال سپهرش اسیر ۞ تهمتن که کردی ز رو شیر رم ۞ پلنگ اجل چون دریدش بهم
گر آمد برون بیژن از چاه و بند ۞ اجل باز در چاه گورش فکند ۞ مرور زمان نگذرد اندکی ۞ که خواهی تو هم
بود از ایشان یکی ۞ الحاصل هیچ یک از امور سته مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط
بطلان کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق این مقام و موید این
کلام حدیثیست که از حضرت خیر الانام منقولست و حاصل معنی آن بر سبیل احتمال اینست که
افتخار مردمان در دنیا بر شش نوعست اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیوم بحسب و نسب
چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد
بگو بآنکسی که بروی نیکو مینازد و تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه ترازوی کردار ایشان
از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشانرا آتش دوزخ و بگو بآنکسانیکه بفصاحت مینازند
الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بآنکسیکه
باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود
در صور پس نباشد نسبهای ایشان در میان یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو بآنکسانیکه بمال و فرزند فخر
میکنند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید
پسران و بگو بآنکسانیکه بقوت و زور مینازند که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند
بر آتش دوزخ فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب

دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیز و از چنگ ایشان رهائی و گریزگاه نداشته باشد و بگو بآنکسیکه
بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه
در روز قیامت و رستخیز همه مردم را در تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که
بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم ازان کیست
امروز پادشاهی و فرمانروائی پس هم در جواب گوید لله الواحد القهار مر خدایراست که
یگانه بیمثل و مانندست و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر گویند چون ندای لمن
الملک الیوم بر آید هیچ یک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب
خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه
اول و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی
نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند
چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق
آن ظاهر میگردد و بادپیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف و نرسیدگان منزل
رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور سته مذکوره چندین بر خود خندیده و از نیش کژدمان
اندیشهای باطل پر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال حق دمیده اند مقصور داشته
کماهی هنر بیشمار نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت
میگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده
گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صدگونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای

زمانرا کیسه وجود از نقد هنرها خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالیست مع هذا اهل هنر بی خرد بین
و خودپسندترند و در صف گردنکشان دعوی کمال بکبر و گردن از همه بلندتر نموده‌اند که با کمال بی کمالی
چندین خود در استودن و با نهایت خودنشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در
دماغ داشتن و رگ گردن را رگ غیرت پنداشتن و با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبکمغزی
بلنگر نشستن و با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن با دعوی لنگر
خود را بباد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن و با همه خودبینی
خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجده خودپرستی سر فرود آوردن چون گردباد با همه آلودگی
سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود نداشتن خودنمائی نمودن و با کمال زشتی چون
معشوقان بناز و غنج سخن گفتن با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را بمثقب زبان درازی
سفتن و در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلندپروازی خود را
بر زمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگست و نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ
ملامت عقلا بر خود انداختن و خویش را دام مضحکه هوشمندان ساختن است لمؤلفه
شاخیست از درخت حماقت رگ غرور ❊ خود را کسی ز یافتگی کم نمیکند

فصل دوم

در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب
و رنگ گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست
و درة التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیت است و مرغوله طره انسانیت زیور گردن
خودآرائیست و نمک مائده گوارائی آتش گرمی خونهاست و راه خلوت درونها نشان

پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عنادست و محرک سلسله وداد جاروب گرد کینه‌ها
و صیقل آئینه ترحم کتاب فهمیدگیست و نقطه انتخاب برگزیدگی خرقه زنده ایست پادشاه و گدا را سینهار ۲
لایق و جامه زیبنده ایست بر اندام بزرگ و کوچک موافق درشتی که گلهای دوستکامی از آن توان
چید هموارهایست و خاکی که بر دیده دشمن مدخواه توان افشاند خاکساری کلیدیکه باب در بهشت
عافیت بروی خود توان گشود خستگی است و رخنه که از آن خود در انحصار آسودگی توان افکند
شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره تیشه ایست قاطع و کوبیدن نار رگ کردن
بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه علم کشورگشاییست
و دلیران معارک مجاهده را سرافکندگی آتاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت
منزه اند جا در نگین دلها دارند و [illegible] افتادگانی که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال میفشارند
پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار باش ❊ راهی بجز آستان نبود صدرخانه را
مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام صلی الله علیه وآله وسلم است که ان
التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکساری باعث مذلت
و خواری میگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبکمغزان گران جان است که پیوسته در مجالس
و محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان بهمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه خانه بار
راه بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت نشان شان قصوری و بدیوار
پی گسسته خودداریشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطات را گفتند که چرا بنماز جماعت نمی آئی
و از فضیلت و ثواب چنان چیز را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که همصحبت بقال و قصاب

کردم همانا این گروه به نهاد و یادکاران فرعون و شداد شنیده اند که از آتش محفل هستی و خوا[ن] ضلال

موید آداب حق پرستی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم وقتی طعام تناول میفرمود شخصی

سیاه قامتی که آبله برآورده بود و اعضایش پوست افکنده بود در آمده در پهلوی هر کس می نشست

تنفر میکردند آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای داد

در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سائلی بر در ایستاد و بمرضی که

باعث تنفر و کراهت طبع بود مبتلا بود پس رو از خیار ویرا بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود

ویرا نشاند و فرمود طعام بخور مردی از انصار از آن واقعه یا از آن سائل منقبض و درهم گشته از علتی

که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بچنان مرض که در وی بود مبتلا گردید مرویست که مهر سپهر

سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین میگذشت جمعی درویشان نشسته

بودند و نان پارها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن

با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که

خدای تعالی متکبر از ادشمن میدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا جابت

کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست

که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی ابن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد

و بر دراز گوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت میخوردند ویرا دعوت نمودند آنحضرت باین مضمون

فرمود که اگر در روزه نمی بودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود در رفت فرمود طعام ساختند

و امر کرد که او را نیکو و پسندیده سرانجام نمایند و بعد از آن ایشان را طلبیده با ایشان طعام تناول

فرمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود چون صباح میکرد از جوانب و اطراف

وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست

و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی درویشی مسکینم و با مسکینان همنشینی مینمایم و در آثار آمده که چون نخل حیات

جناب ولایت مآب امیرالمومنین ع بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای درافتاد و داغ بر جگر عالم و عالمیان

نهاد آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین ع نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت

وی از کوفه بدر بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند آن دو یتیم بجانب

شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله حزینی شنیدند و بر اثر

آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری

می نالد و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی گفت مرد غریب و بیمارم و عاجز و بی خویش و یار

فرمودند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من

می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت

نمیدانم فرمودند که هرگز نام وی پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تفقد

حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیات او چگونه بود گفت نابینایم از آن نشان نتوانم

داد وی سه روزست که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم که او را چه پیش آمده گفتند

ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست میگفت

مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشیست که با درویش می نشیند و غریبیست

که با غریب مینشیند فرمودند ای پیر او علی بن ابیطالب بوده وصی مصطفی ص پس گفت آنحضرت را چه شد

که درین دو سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر مجتبی را ضربت زدو از دار دنیا رحلت فرمود واکنون ما
از دفن او باز میگردیم پیر از استماع این واقعه جان کداز خروشیدن آغاز کرد و خود را از بن
میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آنست که امیر المومنین تفقد حال من کند حضرت امام حسن
و امام حسین علیهم السلم آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد
بزرگوار و بروح مقدس پدر شما شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او ببرید تا زیارت کنم آن دو امام
رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یکدست او گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند پیر خود را
بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان من بستان که من
طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن ادراک سعادت مراد
رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خواص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز
عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین تجهیز وی پرداختند
و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا
که بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و با همه علم
سربلندی ایشان بسپهر برین ارجمندی میسودند با همنشینی گدایان بینوا و هم کاسگی دردمندان مبتلا عار
نداشتند و چون عاریه نشستگان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع
و شکستگی را کسرشان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بروی خود
کشادند و نبرد بان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات عارضه پا بر دیوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که خدای عزوجل وحی کرد بموسی که یا موسی أتدری لم اصطفیتک

وصف تواضع ... (marginal note, partly illegible)

بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی یا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیده و بکلام
اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای وحی فرمود که یا موسی انّی قلّبت عبادی
ظهراً لبطن فلم اجد فیهم احداً اذلّ لی نفساً منک یا موسی انّک اذا صلّیت حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم
و در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد
از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر
زمین میگذاری بنا بر نقل روایتی در عدة الداعی مذکور است که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی
فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه بر آ و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیده و هر یک
طمع بودند که حضرت موسی بر فراز وی بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت
من کمتر از آنم که صدای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من آید پس خدای بموسی وحی کرد که
اصعد ذلک الجبل فانّه لا یری لنفسه مکاناً یعنی کوه برین برا که او برای خود مرتبه
قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح بعد از آنکه مدتی بر آمد
بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای وحی فرمود بکوهها که انّی واضع سفینة نوح عبدی
علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی
از جمله شما پس کوهها تطاول کرده گردنکشی کردند و کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی
سینه بر کوه جودی زده آنجا فرو آمد و مضمون مسطور از حدیثی طویل که در کافی مذکور است
استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن

اینست که صفتت که می افزاید خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی رائی تواضع که زیاد میکرداند
بآن خدای تعالی مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاد میکرداند بآن مگر عزت
وارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی که می افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بنیازی را مبین انتقال
صورت احوال حضرت یوسف صدیقست که در وقتی صورت خود را در آئینه دیده بخاطرش
رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین وی را
به بهای اندک که بیست یا هفده یا بیچده درم بوده علی اختلاف الروایتین فروختند وچون وی را
بمصر آورده کماشتکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر
رسانیدند عزیز فرمان داد که او را ابتدا او را ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته
ساخته آن گوهر بی قیمت را ببازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات
خرد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که مَنْ یَشْتَرِی عَبْداً لَطِیفاً
لَیْسَ فِی الدُّنْیَا مِثْلُهُ یعنی که میخرد این بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا
مثل او نیست درینوقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که
تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو می پوئی منادی گفت پس چگویم گفت بگو که مَنْ
یَشْتَرِی عَبْداً ضَعِیفاً نَحِیفاً غَرِیباً مَظْلُوماً حَقِیراً یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستم دیده
بمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که گفتید بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران
مراقبت می نمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید
عزیز بهمسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده وی را خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی

سرمایه ارزندگی
مورث سعادت و فرخندگیست و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قیمت مرد را سرمایه ارزندگی
خاکساری پایه بنای عزتست و افتادگی پشتیبان دیوار دولت و نامرادی سبب افزونی
مقدار است بیچارگی قوت بازوی اعتبار ❊ خواهی که بود بر سر خلقت مسکن ❊ اول باید
خاک قدمها گشتن ❊ تا آب بپای نخل نگذرد از سر ❊ کی بر سر شاخ می تواند رفتن ❊ سید عالم
و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که التَّوَاضُعُ زِینَةُ الْحَسَبِ یعنی فروتنی و درویشی
نهادی زینت قدر و شرفست گویند یکی از هوشمندان به هرون الرشید گفت که اِنَّ تَوَاضُعَكَ
فِی شَرَفِكَ اَشْرَفُ لَكَ مِنْ شَرَفِكَ یعنی تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از
شرف بزرگی تست هرون تحسین این سخن کرد دیگر گفت که اِنَّ امْرَأً آتَاهُ اللهُ جَمَالاً فِی
خِلْقَتِهِ وَ مَوْضِعاً فِی حَسَبِهِ وَ بَسَطَ لَهُ فِی ذَاتِ یَدِهِ فَعَفَّ فِی جَمَالِهِ وَ وَاسَی فِی مَالِهِ وَ
تَوَاضَعَ فِی حَسَبِهِ کُتِبَ فِی خَالِصِ معنی آنکه کسیکه خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی
و در مال کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامنی را بلوث هوس نیالاید
و در مال شیوه سخاوت شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه
تواضع را سلوک داشته با کافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی
از زمره خاصان حق نوشته شود گویند هارون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را بدست
خود نوشت یکی از شعرای عرب تمثیل بس عجیب درین مطلب کرده گفته تَوَاضَعْ تَکُنْ کَالنَّجْمِ لَاحَ
لِنَاظِرٍ عَلَی صَفَحَاتِ الْمَاءِ وَ هُوَ رَفِیعٌ وَ لَا تَكُ کَالدُّخَانِ یَرْفَعُ نَفْسَهُ ملخص معنی آنکه تواضع
بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره

ودع بوان انه من رجال الله

الحفظان بجو وهو وضيع

درآب سبب پستی مرتبه آن نگردد فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیشود وتکبر مردم دنی
پایه وگردنکشی سفلگان فرومایه نمند بلند شدن دو دست چنانکه دود از بالا رفتن کسب بلند
نمینماید سفله را نیز گردنکشی و نخوت قدر و قیمت نیفزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات
خلایق نیکوست از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از فقرا زشت تر پس هر یک
از آحاد بشر که شعور بر تمییز خیر و شر داشته باشد ضرور است که بگنجد منافقانه در کمین خود بوده عیوب
وسهوات خود را دست از پی برد و با چراغ شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش درجه در اوضاع
خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سهوات و سرگرده بسیاری
از ذمایم صفات است در خود اثری ببیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن معذور
و معاف ندارد و طریق دفع آن صفت ناپسند و نسخه علاج آن مرض گشنده آنست که در اخبار و آثار که
در مذمت کبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشت
بنظر تامل نگریسته دقایق آن را چنانکه باید خاطر نشان خود کند و آب صدق المعانی را از جویبار
تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ها تو آن زا در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور
غرور که مواد خود پسندیرا از خود مندفع گرداند و زکام سر هوای طبع را با فیون مذمت کبر و غرور
باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوت را فرو نشاند و دمل خود بالیدن نفس را
بنشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله پیچ و تاب اندیشه تسکین دهد و سر خود ستائی نفس را
بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا را که دستور
عالمیانند قدوه داند و پیروی اولیا را که رهت روان طریق سلوکند پیشنهاد همت کرداند هر چند

طبع

طبع سرکش را بارتکاب اموریکه مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای
خودسری چمیده نرم نرم زیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته باین تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی
عاده و ملکه وی گردد و آن امور عبارات از نست که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس
و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را
در رفتن به خود تقدیم فرماید و چون در سن از خود بزرگتری را ببیند با خود گوید که دمی پیش از من شرف
اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده از آن جهت ویرا تعظیم کند و چون از خود
کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش
از و کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید
گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم و متیقنست و احوال او بر من پوشیده و مشتبه
شاید که ویرا نزد خدای تع منزلتی باشد و از این راه او را نیز بهتر از خود داند و چون ببیند که جمعی تعظیم وی
میکنند و با او طریقه تواضع مسلوک میدارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست
نه از جهه لیاقت و استحقاق من و چون ببیند که با او بی التفاتی میکنند و بروی بنظر خواری می نگرند
گوید که این بجهه زشتی و ناقابلی منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری ببیند
گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون از خود مفلس تری ببیند گوید تعیش انبیا و اولیا
او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهر چه رود
میسر باشد بنا و چون کودک طبعان روزگار و متبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ
و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار نیفزاید از جمله [illegible]ی حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بو ذر غفاری رحمه الله فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است
هست که یا اباذرّ من ترك لبس الجمال وهو يقدر عليه تواضعاً لله كساه الله حلة الكرامة
ملخص معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش
تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای عز و جل او را حله کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی علیه الرحمه
پرسیدند که چرا نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت يوماً لبست
یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم
پوشید در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نمود و از نام خواجگی
خود و بندگی ایشان خود را گم نکند بلکه خود و ایشان را جمله بنده یکدرگاه دانسته فرمانروایی خود و دولت
گذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن
چاکران را پر ضرور نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران ره بر پای نخل سرافکندگی خود نگذارد
و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و ریزگی فی الجمله دست بخاطر نهد و آید و رفت یوسف
کنعان سررشته ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب دانان رسوم بندگی و روشن
ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود در طلبیده همسفره خویش میساخت
شخصی از منقیدان رسوم تعارف درین باب ویرا ملامت کرده گفت غلامی که از خواجه خود
اینقدر رو بیند و با او همکاسه و همزانو نشیند ضایع و بی ادب برمی آید گفت چنین است که میگویی
ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت
آفریدگار رود دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور شود و طمع را از آن امتناع و خود را از ترک

زجر کند و فیل نفس مغرور را بمحک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته برداشتن آن بار خود را
از دوش نفکند چنانکه جناب مستطاب نبوی در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من
حمل بضاعته فقد برئ من الكبر یعنی کسیکه خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری
و منزه میگردد مشهور است که حضرت امیر المؤمنین بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود
خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار بر من نه تا بردارم فرمود ابو العيال احق ان يحمل
یعنی پدر عیال به برداشتن سزاوارتر است مجملا تن در امثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور
صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع خانه مرتکب این باعث
مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی
عبد الله مردی را دیده شرمنده گردید آنجناب فرمود که اشتريته لعيالك وحملته اليهم
لاجبت ان اشتري لعيالي الشئ ثم احمله اليهم حاصل معنی آنکه
این را برای عیال خریده برداشته بسوی ایشان میبری بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی
اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود
چیزی خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها
که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بداندیش باشد با تواضع و شکستگی نفس منافات
ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار بوی
گنده دماغی آیندگان و روندگان را از خود نرماند از بالیدن آماس باد نخوت و پهنای سینه
نفس بد طینت راه را بر آمد و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کائنات

در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زنی سیاه سرگین میچید ویرا گفتند که از راه پیغمبر خدا
برکنار رو گفت راه فراخست خواستند ویرا گرفته از راه برکنار کنند آنحضرت فرمود که واگذارید
او را که جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم
داشت سر نمیگنجید که از راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب امیر المومنین
با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از تشبه
گردنکشان جباره پیاده از بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن
عمرو زندگانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمی گشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را
مردم آواز مبارکش اشنیده راه بروی میگشودند دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف که ملاقات
کند بسلام گفتن مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی
چالاکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس نبوی نقل کرده اند که بهر کس ملاقات نمودی
از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله ماثور است که
من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضعست اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی
و از حضرت امیر المومنین بمضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آن
کسیست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد
و مسئله از وی پرسند که دانا بآن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکش مغرور که
نخوتشان تسلیم نداشتن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر جا بدانستن
مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بعلم از ملامت مردمان

سهل فرا نپندارد گویند از فقیهی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو
فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا
علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملائکه بآن
جلالت قدر ارتکاب نمی نمودند دیگر آنکه با کسی که در علوم دینی و امور دنیوی مناظره رود هر جا بیان
تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خردسالی گوید استنکاف
ننموده رگ گردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المتکبرین و در کافی
از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله گفتم که کبر چیست فرمود که اعظم الکبر ان تسفه
الحق و تغمص الناس یعنی بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل گیری و مردمان را
حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آن کسانیکه حق رسیده اند طعن کنی
و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دلق خودنمائی خلق را
ز دوش انداخته مرادات خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداز د و اهل حق را در جمیع امور
تابع و گردن جانش در قبول اذعان خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم ابن امتناع
و رگ گردن نموده جدل آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا ساکت
سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی ماثور است که سه صفتست که هر که بآن صفات با خدای
ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دریکه خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم
از خدای ترسد و ترک جدل نماید اگرچه محقق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته
بدست زهد و ورع خاک ملامت بدیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور نگشته از جوش میدان

و شیخا شیخا نفس ایشان باد بر خود نکنند و از التماس فاتحه و استدعای دعای که نمایند فریب شیطان نخورند
از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکنند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کیاهی
بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزند و از صرصر اجل اندیشه رد و قبول حسنات
خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزند چنانکه آورده‌اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ بدید آمد که
سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد
در آن عهد بود مردم بوی رفته جهة رفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت که
یا لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از
شومی من نباشد و بسط تفصیل این مطلب در فصل مذمت عجب ان شاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن
مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را کرشان حق دانند و اجرای این سنت را
عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت رهانند صب ز کوه صحت جسم خسته را پرسیدن
نگاه بانی عمر است پشت پا دیدن ۞ در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت بهتر عالم مرویست روا
حاصل آن اینست که خدای تعالی بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید که
عبدی ما منعک یعنی ای بنده چه مانع شد ترا که وقتی که بیمار شدم
از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تألم و لا تمرض
یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بتو روا نیست حق تعالی
میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی
هر آینه می یافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت

بنده مومن است و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومن
چقدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته
و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوایی ویرا بکلبه خود تکلیف نماید
در اجابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و هم کاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفره حقیر
حصیر شان را موجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را نا خورش نان برخورداری
داند و آش کشک ایشان را آش خمار مستی تعین خود داند از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار
خورسندی نوشد و از قدح چوبین ایشان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت
بزیر افکند تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشدلی داند و تاریکی کلبه محقر
شان را ایتابلی سمای فارغبالی مجلا اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک
دلی بودن و کمان سرکشی نفس را از رشته آشنایی بی کسان زه بستن شکار دلهای خسته
نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه
از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یاکل علی الارض
و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر یعنی حضرت رسالت پناه از غایت فروتنی
و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را
بضیافت میخواند اگرچه نان جو بود اجابتش مینمود مجملا بهمین دستور بهر امری از امور که متضمن
تادیب و صلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری
آن بدجنسی و حرونی نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب آن

امرکذارند وطبع کودک خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ وتاب تلاش غیرت واباء

کرفتارست دوای باد شکن بی تعینی وبیمقداری وسفوف سودمند تواضع وخاکساری در کلو

ریخته از آن مرض مهلک جانکاه رهاند که تا این مرض زایل وطبع را از آن عافیت حاصل نمیکردد

وذایقه عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندکی ادراک لذت نمی نماید و در مجموعه ورام از حضرت

سید الانام صلعم مرویست که فرموده اند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست

مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را کفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که

که شیوه افتادگی و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مکر با متکبران با آن قوم تکبر نمودن و در نیصفت

با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب چه جواب عربی عربیت و سزای بی ادبان

و شاید که زشتی اینصفت از دیدن آن در دیکران ایشان را حالی و نهاد آن طبع نخوت پرستان

بسوزن خلیدن آن معنی از باد غرور خالی کردد مؤید این کفتار کلام حضرت سید ابرار است که

در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم للمتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا

یعنی چون متواضعان را از امت من بینید بر ایشان تکبر نماید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت

و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میکردد مجلس نهم در مذمت صفت

ریا و سمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره خود آرا است

بر زارعان مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت که کشت

زار محاسن اعمال را برقی فروزانتر و خرمن صفات کمالات را آتشی سوزنده تر از آن نیست

یکی ریا و دیکری عجب که با هر یک این دو صفت کو کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاه است

و با هرکدام ازین دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت کردکار حسرت کش نکاهی این دو دشمن

خانکی چون پشت به پشت هم دهند مخرب بنیان رستکاری اند واین دو عدوی دینی و ایمانی چون

یکی کنند مقراض رشته امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک

به تنهائی نخل برومند حسن عمل را از پای در می آرند و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک

ازین دو آفت محتاج با براد دو فصلست فصل اول در ریا و سمعت و ریا عبارت از آنست

که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان بینند و سمعت آنکه خواهد آوازه آنرا شنوند تا ویرا ثنا کنند

یا نفعی دنیوی بوی رسانند و این قصد با منافی نیت قربت است و مذمت که شروط صحت

عبادتست و مذمت اینصفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان کتاب

و سنت برای سنکسار دلها در خاک ظلمت نشسته اهل ریا و سمعت از سنک ملامت لبریز و سرشار

از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم

ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نمازکذارندکانیکه ایشان نماز خود

فراموشکاران و غافلانند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیکر

از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است و عز

من قایل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا

حاصل معنی آنکه هرکه امیدوار دکه ادراک ثواب پروردکار خود کند یا از عذاب او بترسد علی اختلاف

الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردکار خود احدیرا و در کافی

از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده اند که

الرجل یعمل شیئا من الثواب یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع
به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه تلخیص مضمون انکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از ان تحصیل رضای
الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که باین صفت
باشد آن کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از حضرت نور
دیده عالم ما ثور است که فرموده اند که من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز
بریا گذارد پس تحقیق که برای خدای شریکی قرار داده است بعد از ان آنحضرت آیه مذکوره را
قرات فرمود و نیز از آنجناب منقولست که اتقوا الشرک الاصغر یا رسول الله
شرک اصغر چیست فرمود که ریا و سمعت و هم از آنسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف
علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست
یا رسول الله فرمود ریا آنگاه همضمون را فرمود که خدای در روز قیامت وقتی که پاداش اعمال
بندگان را میدهد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا
هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنهائیکه ریا میکردید و اعمال خود را در نظر ایشان
بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را
در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی
الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستیکه کسیکه طاعتی کند از برای
مردمان ثواب او بر مردمان است یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عمل برای خدای
کند ثواب او بر خدای است و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که خلاصه مضمون آن اینست

که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس از خدای بند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و تحصیله او را
در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده خدای خطاب بصاحب قرآن
یعنی بان مرد قاری کرده گوید که ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید
بان چه کردی گوید بارخدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت نمودم حق تعالی میفرماید
اینچنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاریست و قرآن
میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال
بسیار دادم بان چه کردی گوید بارخدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد
تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس سخت سخیست پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای تو بود
که مردمان گفتند و آنکه بان شهید خطاب فرماید که من ترا شجاعت و قوت دادم گوید بلی
بجهة آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان فلانکس مردی
شجاعست پس ترا بیش از آن مدحت چیزی نیست پس فرمان دهد تا هر سه تن را بدوزخ برند
و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی حدیثی روایت کرده که ملخص مضمون آن اینست که
خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته
موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را
دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح
تا شب و بعد از ان بالا می برند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسد و حفظه
آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را

بروی صاحبش بزنید من فرشته غیبتم هرکه غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا
بآن امر کرده است بعد از آن فردا حفظه اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحیست و آنرا میگذرانند
و میبرند و نیکو و بسیارش میشمارند تا باسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است میگوید
بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم
یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملیکه برای دنیا کرده باشند آنرا رد کنم نمیگذارم که
عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را ابتهیج و مسرور
با صدقه و نماز و بآن می نازند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته
که بآن آسمانست میگوید که توقف کنید و بزنید این عمل را بر رو و پشت صاحبش بزنید من صاحب کبرم یعنی
برای این کلم که اعمال متکبر از ارد کنم صاحب این عمل در مجلس مردمان تکبر کرده است پروردگار
من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را
که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه
و حج پس میگذرند آن عمل را تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بر رو و شکم صاحبش من ملک عجبم این معجب و خود پسند بوده و طاعت کرده
و بآن عجب و خود پسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که
از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسیکه بسوی داماد برند پس می
اورا میفرمایند تا آنرا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه
مابین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آنملک گوید توقف کنید که من

فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوشش و بار کنید برای آنکه او حسد ورزید
باکسیکه علم آموخت یا عملیکه برای خدای میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که
احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل گشته بر وحسد می برد و بر پوست وی می افتاد پس حفظه
آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنید و عملش او را لعن نماید دیگر فرمود که حفظه بالا می برند عمل بنده را
با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها میگذرانند تا باسمان ششم میرسند و فرشته آسمان ششم
میگوید بایستید که من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را
برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی
مبتلا گشت بر و شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد فرمود
حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد
و روشنی مانند روشنی برق و بآن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتها
میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن سه فرشته میگویند بایستید و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی اگر برای خدای نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده
که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد
و پروردگار من مرا فرموده که نگذارم که عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا
میبرند عمل بنده را ابتهیج و مسرور بآن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی
و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر آن هفت آسمان موکلند جملگی متابعت آن
عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا در نزد خدای می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که

چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حق میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاه
بانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مراد وی از این عمل تحصیل رضای
من نبوده بر وباد لعنت پس فرشتگان میگویند بر وباد لعنت تو حدیث مذکور طولیست و از آنچه
درین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زهره که از هوش پرداز برای قبول عمل
در درگاه خدای کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هرزه پس نیت و محض آراستگی
ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ورطه پرگیرودار روز شمار بس بلکه تا نقد عمل در بوته یقین
بمعیار دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق
بندگی خرقه صد رنگ اخلاص چیزی بنهاد ننهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال بالاش
خواهش تحسین خلق جز دست رد بر سینه ننهد نخل بندگی در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سرکشد
و شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و چشمی که داری که چون شاهدان آزاری هر لحظه از در حجله اظهاری
در نظر این و آن جلوه خودنمائی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید و نقش ناید که غش ریا و سمعت
در نقد طاعت بغایت مخفیست چنانکه از حضرت سرور عالم منقولست که ایاکم والشرک المستر

فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء

یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در میان امت من از رفتار مورچه بر سنگ
نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن
نتواند نمود بسا کسانکه باعتقاد خود عمل خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند آن جهانی
دوخته اند و چون پرده از روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بندش زرق

دل

نه و یرا و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهیست چنانکه گاهی
از طرف باطن بی ایمان بد نهاد و سخت دلان نسبت عقاید بیرون تراویده بر زبان هرزه مالشان میگذرد
که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نزدیکست
که خروج از طریقه ادب باشد و نامقیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این لاطائلات کفر
آمیز را شعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونیکه بخاطر شان رسد برای اندک
لطافت شعریکه در آن گمان برند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان
در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشان را
بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام می برند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه ممدوح خود می شمرند
و گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند اندیشه نمی کنند
که رتبه برگزیدگان خداوند مقربان حضرت کبریا از آن برتر است که ما بیسر و پایان بی نام
و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر
اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنانند و خودسر که برای امر سهلی که
نه بر وفق خواهش ما جاهلان بیخبر رو دهد اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار
باب اجرای فرمان حکیمی عز شانه و چهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظم سلطانه است که
دقائق حقائق امور در بیابان بی پایان علمش بقدر ترا از ریگ بر هم ریخته و دست تقدیرش در
کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مقدسه بر پرویزن حکمت بیخته است و هرگاه سر رشته
قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده مشیت سبحانی باشد و خدمتگذاران

عالم علوی وسفلی دران محکوم وبی اختیار وبنده فرمان بردار باشند اسناد ظلم وغلط بر شان الحقیقت
اسناد بخدا واعتراض بر کارکنان اعتراض فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا یعنی مراعیان شروط دین داری وگردن نهادگان طوق تسلیم
وفرمان برداری می باید که در حالی از دولت ونکبت وخواری وعزت وبیماری وصحت ومالداری
وعسرت بداده خدا خرسند بوده دیده تنگ چشمی بمال ونعمت کسی نه دوخته باشند ودل به خونابه آتش
رشک این وآن باسیخ نگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسرت نخراشند وگفته اند
اگر همه ناز ونعیم دنیا لقمه شود ودر دهان سگی فرورود مومن می باید که از آن آشفته ودرهم نگردد
ووجه دوم آنکه آدمی باقتضای آن صفت خسران مآل پا از جاده استقامت واعتدال بیرون نهاده
ارتکاب بسی عمل ناشایست که هر یک قفل باب نجات است چون بره وبخل ومنددین وامثال آن ناپسند ادارات
مینماید وشآمت آن خصلت سراپا مذامت دست ستمکاری از آستین حسد داری برآورده بکلید شرارت
وکینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم ع با برادرش هابیل بوقوع پیوسته
که بسبب حسدیکه باوی ورزیده جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید وتفصیل حکایت ایشان
در صحایف السنه وافواه عالمیان بر وجهی مضبوطست که زبان خامه بایراد احتیاج تجدید کار وتکرار آن
باشد ونیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف ع است که بشومی حسدیکه بر وی بردند با همه
پای سعی در ایذاء او وآزار وی افشردند که نخست زبان مکر وچاپلوسی گشودند ویکی از کنار عطوفت پدر مهربانش
ربودند وآنگاه زهر کرتیش چشانیده وبه بیابان قربتش دوانیدند از دوش عیارش در انداختند و
بطپانچه دست تعدی چهره آسمانیش نیلی ساختند وپیراهن عافیت از برش کندند وبچاه تیره روزیش در افکندند

وبا چندین ستم که بر ستم فزودند وبسبب کذب نیز که دیرا گرگ خورده اقدام نمودند مجملا همه قبایح
وفضایح نتیجه حسد شوم وثمر شجره آن صفت مذموم است ونظایر این وحکایت در کتب تواریخ وسیر بیش از آن
مذکور گشته ووقوع امثال این واقعه در عصری از اعصار از آن در گذشته است که سر انگشت قلم را با تحریر
سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن ودیده ادراکش
باز باشد در صفحه روزگار خود نیز بسی از حکایات مطالعه واز اوضاع واطوار ابنای زمانه بسیار از این قضایا
مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی وامیدارد وازسیلاب گناهان خانه
دین وایمان روی بویرانی میگذارد وقطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان وتیشه نخل سرافرازی آن جهان است
در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسایی این وآن زشت وخوار ودر میزان اعتبار عالمیان سبک وبیمقدار
میگرداند وبسبب آن صفت نامحمود تا نشاک وجود حسود را از فراز شرف وکرامت به نشیب ذلت وحقارت
میدواند چه جای آنکه از مرتبه خود ترقی نماید واز حضیض نایابی وبیقدری بر اوج بزرگی وبرتری بر آید
از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات ومعدن جواهر محامد صفات امیرالمومنین علیه السلم است
الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ وبلند مرتبه نمیشود وخداوند شرف وارجمندی
نمیگردد ونیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر واز خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج
زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی نوشیده واز مینای گردن فرازی مردم سرکه ترشروی
میفروشد خار صد گونه تشویش وزرزوش در گریبان فکر وخیالت ودل پر درد ش صبح وشام در فشار
منجنیق دلتنگی وملال زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد وگردش چرخ دوار رشته کار
هر کس اگر محکم تابد شیرازه جمعیت خاطر او از هم پاشد دل مفتونش از رشته حیات کسان مرغیست بال

ودرون پرخونش از تیری عیش این آن کاسه از زهر غصه مالامال نهال عرض سندیش بصرصر فنون با خرد منبد
از زمین دل کنده خاطر محزونش در شکوه گردون پاس کدورت بر گردن فگنده حسود بدبخت بیمرض
همیشه رنجور است و بمصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران با هم نزد وی دامنیت دلخوز
و همدمی هر دو دوست با یکدیگر در نظرش مقراض رشته زندگانی در بیابان اندیشهای دور چون
موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز است و از شعله این جونی زشت شمع صفت همه شب در گداز
از سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم است که در اواخر کتاب من لا یحضره
الفقیه بتفصیل مذکور است که اقل الناس لذة الحسود مراد ازین عبارت همانا است
که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و
ادراک لذت تنعم از نجهة وی را متعذر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که
الحسد مغموم و نیز فرموده که الحسد حبس الروح و نیز از فواید فواید اخبار است
که الحسد یذیب الجسد حاصل کلمات صدق بیانی نست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا
میسازد و تنش در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت روحی فداه ماخوذ است که چه عادل
منصفت حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند لهذا گفته اند که هیچ
ظالمی زخود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را گفتند که چونست که حسادرا ازهمه کس غمش بیشتر است
گفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد بیت
روزن فانوس را مانند حسود تنگ چشم ؛؛ هر کرا سوز چراغ او را کدورت میرسد ؛؛ الحاصل صفت حسد
موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را

مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردپیشه را آب اندیشه دامان وجود از لوث این صفت نامحمود
شستن و از دار الشفاء عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت
ضرور است و از جمله دواهائیکه گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد
مرگ و تامل در بی بقائی این سرای سست بنای دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز
و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب محتاجست بآشامیدن شربت
ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و سستی عهدی روزگار بی بقا و گریزپائی دولت و اقبال
این عبرت سرا که مانع خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردد و از آن
شربت یاد مرگ بعروق و ریشه وجهی که شاید دود اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای
نفسانی منقطع گردد و مرض حسد از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی می یابد الحق سنگ بر جان صاحب
سعادتیکه دامن خود بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد و یا در استعلاج
و استخلاص خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بندگی آله
و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاهست و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل
مضمون آن اینست که حضرت موسی ع مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبه او نمود گفت
یارب حبیب او بچه عمل این مرد باین مرتبه رسید که در سایه عرش تو ساکن گردید الله فرمود که وی بود
بر مردمان حسد برنده و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که
در نزد حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودیم آنجناب ص فرمود که در می آید بر شما الآن ازین راه مردی
از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسن اش میچکید و نعلین خود را بدست چپ

او نحیه بود پس سلام کرد و غیر از آن دو روز نیز آنسرور صلعم این سخن فرمود و همان مرد در آمد و روز دیگر نیز بر این دستور
چون آنحضرت صلعم از مجلس برخواست عبد الله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که میان
من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح
بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از و
بیداری و عبادتی ندید جز اینکه چون بر جامه خواب گردیدی ذکر خدای مینمود و همچنان خفته بود تا برای نماز
صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبد الله گفت که چون سه شب گذشت وی را گفتم
میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلعم در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم
از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت
غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی
بوی عطا کردانیده حسدی در نفس خود نمی بینم عبد الله گفت همینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفت است
که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید بر رای فقیه باب اولو الالباب پوشیده نماند که
از بعضی احادیث چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دست
این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که
ثلث لا ینجوا منهن احد الظن والطیر والحسد فامض و اذا حسدت فلا تبغ
ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ
حاصل معنی آنکه سه صفت که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردمان بردن دوم شگون بد زدن
سیم رشک و حسد بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شد از این صفات را چون ظن بد بکسی بری

آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک
بکسی بری باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون منه پس
عبارت لا ینجوا منهن احد دلالت میکند بر آنکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد
و این ظاهرا منافی و مخالفت با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث
مذکور شده و وجه جمع و دفع منافات میانها آنست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر
و خلجان باشد و توطین نفس و قرار دادن آن ضم نشود و اثری در خارج از فعل و قولی که دخل در ازاله نعمت
محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز می باشد و ضرری بایمان ایشان نمی
رساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا تا تصدیق
و اذعان بآن ضم نشود و فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دلنها و وسوسه مذکور گشته در
باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی گماشته
مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان
و آتش خرمن دین و ایمانست حضرت حکیم ذو المن و واقف سر و علن خانه اهل ایمان را از سیلاب
این صفت ناستحسن نگاهداری و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و
غمخواری کناد بحق محمد و آله الامجاد

مجلس یازدهم

در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش
راحت سوز حرص مال و روغن شعله گداز زبان سوال است حریصان طمع شعار و بادوستان گنجینه اعتبار
که بال همتشان از طیران اوج عزت برشته نگاه محکم بسته و گدای طبعشان با کاسه دریوزه
چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میرود و در زیر نشسته است همانا نمیدانند که دیده امید شاه و گدا

از درگاه عطای کریمی کاموجود جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو میتواند شد که
ابواب حاجت گزارش گاه و بیگاه بر روی عالمیان کشاده و بیک ناله خورد و بزرگ را جهة عرض
مطالب دره جهانی بحریم قرب خود بار داده است حافظ هرکه آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه ؛
ناز و کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست ؛ جذبه احسانش دست از گریبان احتیاج بندگان
بر ندارد و نامه سوم بندگیشان در دامن هیچ بنده نگذارد و میزبان جود دستش ز مهمانخانه وجود هیچ آفریده را
رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد و کاسه بحر جودش را دیده تفقد بر خشک لبان
سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته
دراز حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی تافته کام دل از در آن و این
طلب نماید و خواری سزای بی سعادتیکه دست سوال از دامن نوال کریم متعال چنین بر داشته
بر عطا و جود منت آلود اهل شاخ دست دریوزه کشاید بی دوا دردیکه سبد برفکی در وقوف طبیبان
محتاج طریق استعلاجش پوید ناپدید آگوهر مرادیکه بغربال دیده های طمع از خرابهای شهرستان
امکان جویند سر و رکم عقده مشکلی که گشادنش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زین دو زد را
هوسیکه سبز گردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدیکه بر سر راه
وفای وعده کسان نشیند بنجلیل نهالیکه بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانه تمنائیکه
بر خاکستر دلسوزی ابنای زمان اساس بنا نهند افتاده دیواری املی که به پشتیبانی یاری
خلق روزگارش تکیه دهند مؤلف از خلق همرهی طلبی این چه گمرهیست ؛ خاکت بسر مگر بخدا
آشنا نه کوی کریمه الیس الله بکاف عبده نشنیده یا باور نکرده و بر وعده

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب
آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین عنایات
الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از آن
بیچاره‌تر اند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار همت کرمی خواقین سکندر نشان در مرز و
بوم عالم امکان از آن شکسته‌تر است که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود و جام التفاتشان لب
آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب زبان منشان بر هر صد کوه بلا آمیخته مؤلف زهر است عطای
خلق هر چند دوا باشد ؛ حاجت ز که میخواهی جائیکه خدا باشد ؛ گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه
گفت راضی میشوی که وجه معاش را متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم
تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب درین نمی بود راضی میشدم اول
اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم اینکه نمیدانی که چه وقت
محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی که بچه مقدار محتاجم تا همانقدر داده
از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیندازی و خدائیکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه بآن
محتاجم در وقتی میباید و بقدریکه میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من
صادر گردد بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرری را قطع فرمائی نظم ولیکن خداوند
بالا و پست ؛ بعصیان در رزق بر کس نبست ؛ و نیز از مقوله آنحقا داستانست آنچه یکی از اهل
حال به پادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت
ما کناره می نمائی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن به نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر

کرمی و التفات میمانی و برسند قرم جای میدهی ازان نقشه می افتم و خانه دینم خراب میگردد
و اگر نا مهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی ازان آزرده و دلفکار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز
از من امری صادر میگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی مقصودست
و بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع نما و اکنون زاهد گفت قد دفعتها

الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی منها رضیت

یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بپادشاهی عرض نموده ام پس آنچه عطا فرموده
قبول کرده ام و آنچه باقتضای بر نیاورده همم و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه ازان سخنان
متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آنمال را باز پس فرستاده پیغام داد که

لا والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی
نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی حسنت طبع و ذات همت که بوظیفه روزی
پادشاه پادشاهان خرسند بوده بعطای منعمان مسرور و پشت گرم باشی و جاروب صفت
صبح و شام رو بر آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالیکه بدر خانه هر صاحب
مالی بقصد طلب آمد و شد نماید بداس یاس پی کردنیست و گردن هر تمنائی که بر عطای اهل دنیا
بران طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی و سریکه بر آستان ارباب دولت سجده تملق
کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خورست و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول
مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که عرق شرم آبروی در پیش کسان بر زانیدن سزاست و دستیکه بجای
دامن کرم الهی دامن اسپان خلق گیرد در کشش غیرت بریدنش واگویندگی زعبا در اگر پیوسته در گوشه

بی نیازی بسر برده روی اعتبارش هرگز سیلی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی بکد تنگدستی و اضطرار
روی نمود دست بینوائی روزن گشایش را بگل کدورت اندود ضعیفه در پرده عفاف و ستر گفت
برو گدائی کن تا بفروختن گوهر آبرو شاید که جان خود را از سختی توانیم وا خرید عابد گفت مرا شرم می آید
که دست طلب پیش کسان دراز کنم زن گفت ریسی خود به پوشش تا تراز انشناسند القصه عابد
برگشته روز کار بگدائی ناچار تن در داده نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پای در افتاد
روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آنروز ها طراری درهمی از خیه کسی بوده بود شحنه بلد
جستجوی او مینمود ناگاه عابد دلخسته را چنان روبسته دیدند و بدان امر شنیعش متهم ساخته
یکدستش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت
دستیست که بسوی غیر خدا دراز شد لمؤلفه برای یک لب نان در بدر چه میگردی .:. تو را ده در که
حق اگر بندانی .:. بنده حق شناس هرچند بمحنت و پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که
کشیدن خفت را از تحمل المحنت دشوار تر دانسته پای غیرتش برای یکدونان بر در خانه دونان
نرود تا مقصود برباشد بدین و عرق شرم جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون
اشک مصیبت زدگان از دیده چشم حق بینی بر دامن اظهار ندود و دلتنگیش از رهگذر دست تنگی
چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از سیر چشمی بنعمت استغنا با آب و دانه
هر خانه اهل منافع طپیدن نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی برکف دست
اظهار ننهد و در تند باد نوائب روزگار از غایت تکلف چون گل آفتاب دیده عرض پریشانی
بر باد ندهد سوزن قصر دلرا از فرجه منت او در ها بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم دهد

کشاید و بهر خط بندگی ارباب دولت را بدست همت دیده دخل ورزی خود را از خزانه کن مکان که
چرخ عطلیین از آنست طلب نماید گویند درویشی میبود در خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا
خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت که خواجه چون از نماز
و اوراد و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه شنید از درون الخلوت
که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم روا کن و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزویم نا امید
مگردان که تو لی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان از این قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید
و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن تنبه گشته با خود گفت ای نادان مطلب پیش کسی آورده
که او نیز حاجت خود از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی میدید زکیه وی نیز
کف دریوزه نزد دیگری میکشاید چرا عرض حال خود پیش آن کسی نمیبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج
عطای او کامجو است بلکه همه خواجگان عالم از گدایی درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان
روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند للمؤلف بدوست روی دو عالم آن توانایی که
جهان گدای در است تو گدای که مه مجلا پادشاه و گدا اپخش بدست دعا از بحر افضال خداوند
متعال معترفند و گبر و مسلمان بزبان حال بگدایی در جلالش معترف و بهر وسعت صحرای را
ببارش ابر عطای او و منیت بر چو هر ابر که ابری بسوی محیط کرمش گردتی دراز جویبار
احوال اسنجیار افیضان عطا هم از سرچشمه فضل و انعام اوست و بهمه همت کریما ز اعرق فشانی
جهان بنا دایه توفیق الهام او و نیجه خورشید جوداش در کارخانه وجود بهر روز رشته روزی
خلق تافتن است و غواص زلال رحمتش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج بندگان یافتن پس امیدواری

از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش از رشته رگ و آن بزرگی ابنای مان جستن غایت
کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی بخشم رفته گفت شنیده ام
که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است
اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که از درگاه خدای کریم را
گذاشته بدر خانه تو که چون تو گدای لئیم آمده ام این گفت و روی از در برتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال
وی بشتافت هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت دنیا آلوده نساخت الحاصل
صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار
در اهانت آثار در مذمت این صفت خفت افزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی
مذکور است که نور دیده عالمین علی بن الحسین روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمود که
هولاء شرار من کذا خلق الله الناس مقبلون علی الناس
ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدایند چه مردمان درین روز رو بخدا آورده اند و حوائج خود را از آن درگاه
مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده از نزد ایشان بآن سوال میکشایند و هم در عدة
الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر مرویست که فرموده که شهادة الذی یسال
فی کفه یرد حاصل معنی آنکه گواهی آنکه دست پیش کسان دراز کند درست نیست
و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسائلة ماسأل
احدا احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احدا احدا حاصل معنی آنکه اگر سائل
دانستی که مفاسد و ذمایم سوال اینچنین است هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضائل و فواید عطا را

هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعهٔ مذکور از چهره‌گشای عرایس احکام حضرت ابی عبدالله ع
روایتی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله آمده گفت که یا رسول الله
ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب ص فرمود که یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول کردند آنحضرت
برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور فایز
گشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی فرمود باین شرط ضامن بهشت
برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن
بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست
می افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهة آنکه نمیخواست که از کسی سوال کند که آنرا برداشته بوی دهد
و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت
امام محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله وهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسالة
الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه قسم بخدا یکه میگویم حقیقت هیچکس خود در سوالی را
مگر اینکه خدای تع در فقر بروی گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که من سأل
من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسیکه سوال کند بی آنکه فقیر و محتاج بوده باشد چنانست
که خمر خورد مجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و زرد روی طلب از زعفران خنده شگفتگی صنع شوم نمودن
مطلقا مذموم است خصوصا از کسیکه شدت افلاس و پریشانی بروز در نیاورده سلطان فقر و احتیاج مضطر
و بیعلاج نکرده باشد بلکه بطلب نیز قبول صدقات و اموالیکه بقصد رعایت از جهة استحقاق نیز هرگاه
دهنده از شرار خلایق و ممنون گشتن شان آزادگی نه سزاوار لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان

دون همتی

دون همتیست و لهذا امتدنیان کیش غیرت و غش منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم
لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منه دست رغبت از زر رنگ عطا و جوایز فساق خلق کشیده
دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که تیشه بوستان دین
و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین فی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر
غفاری رحمه الله علیه فرستاد ابی ذر با همان کسان کرده بود که آن از بیت المال او از جمله مالیست که سایر مسلمین را
در آن حقیست فرمود که آیا عثمان با هر یک از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود که انما
انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع من المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه
گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست قسم
بآن کسی که جز او الهی نیست که مال حرامی بآن مخلوط نکرده و چیزی از حلال برای تو فرستاده است
ابو ذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و تحقیق که من صباح کردم امروز از غنی ترین مردمان گفتند عفاک الله
ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه زیاد چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از
غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جو بینست که چند روز بر آن گذشته پس با
معاشی چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدای تع داند که من قادر بر چیزی قلیل و کثیر نیستم
و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابیطالب ع و عترت او یعنی نعمت
دوستی آنجناب مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و بدور باش لذت بندگیش خانه دلم را از آرزوهای
دنیوی پرداخته است پس ابو ذر فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت
و فصلی از رفعت شان و جلال در شان او که از جناب حضرت نبوی شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود که

اینمال را بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا با بنیان و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای
خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه بسمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل آن مضمونیست که
کتاب مذکور مسطور است الحاصل هین منت ناکسان بودن و بانیمانه دست عطا دهندکان ز هر جانب
گرای خجلت بر خوردن بمودت برارباب غیرت بغایت دشوار است تا طمع و گدائی چه رسد
بیت زیر گل بودن بسی بهتر که زیر منتی ٭ وای اگر در عهده مانی به صاحب همتی ٭ و از جمله معایب و مفاسد
صفت طمع و سوال که داس کلهای محامد خصالت اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و نزد اکابر
و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور حضرت آل ابی عبد الله ع منقولست که طلب
الحوایج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء والیاس مما فی ایدی الناس عز
المؤمنین فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان و طلب آوردن
آن از ایشان و ناامیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن موجب در دنیش مایه ارجمندی و پایه
سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتنست و آن
در اهل طمع هر چند مالدار باشند متحقق است بر خلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار
و خس ماری هر کس را باتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران
خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی عن
النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبیعت
و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طائی شعر اذا عزمت الیاس الفیت الغنی ٭ اذا عرفته النفس والفقر
و در وصایای لقمان به پسر خود در اگر ده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه لو فقره

و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که بجهة خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود سجود
و رکوع و سجود آماده ساخته اند فردا که محک قبول در دهر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم
خواهد گشت که آنجمله قلب و غل و دروی اند و حسن عمل نبوده مثل این قوم عاقبت محمود مثل کسیست که
رنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار مالی اندوخته و آنرا در کیسه مضبوط
ساخته باشد تا در روز سختی آن جزء را از درماندگی رهاند و بآستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره
احوال فشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کمین خیز درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگریزه
و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او آنکیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزیکه
بجهة ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ و سفال
چیزی نیابد جز خروش و افغان بر آرد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد و بر همین منوال
مرائیان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا کیاعت از گزارش وظایف طاعت
نمی آسایند و پای زندگی در طی طریق بندگی همی فرسایند کمال وسعی و جد در ساختن برکه و مسجد
بکار می برند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل از بذمت همت لازم میشمرند و دایره رغبت
خوابرا رشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای
دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع اطاعت سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام
دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهة خرید متاع
نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعت
و ریا بنهانخانه اعمالشان راه یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای

خلق که در بازار قیامت نار واتر از سنگ وسفالت پر میسازد و آن بیچارکان مسکین را
دلخوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندکانی را بنور سعادت آنجهانی فروخته اند و فردای
حساب که معاملات وعد و وعید الهی در دکان ثواب وعقاب کشایند ومنادیان عدل
و داد کافه عباد در مضمون اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ندا فرمایند و مشتریان مبیدای
بخریداری متاع سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال از کیسه زندکی که در سعیکاه اِنَّ وَعْدَ
اللّٰهِ حَقٌّ فرو ریزند آنکاه آکاه خواهند شد که کردها همه هیچ وسعیها همه باطل بوده و کیسه
پر خواهش دنیا بدستیاری شید وریا سرمایه اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است
پس در آنوقت بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد ولب افسوس بدندان تاسف
خایده ناله یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب اللّٰه خواهند بر آورد فردا که معاملات هر فن طلبند
حسن عمل ز شیخ برهمن طلبند آنها که درو ده جوی نستانند و آنها که کذشته بحر من
طلبند قال الله تعالی فی سورة الهود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم
اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار وحبط ما
صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنابر قول بعضی
از مفسرین آنکه هر کس که در اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نمود طاعات و
عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه کرداند و منظورش از آن نه تحصیل ثواب
و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا با ایشان میرسانیم
وچیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکردد آنکروه آنانند که نیست در آخرت برای ایشان غیر از آتش

وتباه

وتباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطلست آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت
و در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه از حضرت رسالت پناه مرویست که ان المرائی یدعا
یوم القیمة باربعة اسماء کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک ولا خلاق
لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بریا کند
خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بی دین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاسق
یا ای دروغ کوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز
نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل برای او میکردی و باید دانست که چنانکه هر یک
از امراض وعلل بدن را اسبابیست که طبیب از آن علامات چون چهره لون و سرعت نبض و امثال
آن استدلال بان مرض نموده در رفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت نیز که از مهلکات امراض دل
و دلها تواند از ان جان بردن بغایت مشکلست علامتها و سببها هست که طبیب عقل را بعد از
ادراک علامات در رفع اسباب آن حذاقت بکار بردن در علاج دل دردمند آن مرض کشند قدم
سعی و اهتمام فشردن بسیار ضرور هست اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دارد الشفای دین
حضرت امیر المومنین ماثور هست که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس ویکسل اذا
کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشانه هست
یکی چون در نظر مردمان عبادتی کند ویرا نشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه
چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند وکزارش آن بر وی کرانی نماید سیم آنکه در هر امری از امور
وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبر که از علامات

مذکوره در خود اثری یابد باید که خود را بمرض ریا مبتلا انگاشته باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از
مردمانرا دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اسباب این مرض
مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلیظ حب ثنای ابنای بی اعتبار سریع الزوالست چه ریا و سمعت چنانکه گذارش
یافت عبارت از نیت که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بران مطلع گردند
و ویرا ستایش خواهند و از صلحا و خیار شمرند و ازین راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را
در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی دعیه و اوراد صید خلایق نموده با طبل اوراد
صلاح و علم بلندی بتسخیر کشور دلهای خواص و عوام پردازد و بدین وسیله مشتهیات و مستلذات
نفس شومش میسر گردد و مرادات و تمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد غافل از آنکه کلید ابواب
مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی گبر و مسلمانی موقوف رقم تقدیر روز ازلی
سبحانیست و جز او هر کرا بینی محتاج و درویش مانده کار خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانیست
و دست سخا و جود شان طره پریشانی وسعت و پیشگاهشان از وعده های دروغ بیابانیست
پر سراب و خمیده قامت شان از تواضع رسمی پلیست انظرف آب از چشمه التفات شان
جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوس شان غیر از وابستگی بر روی دلها نگشاید سنائی
دل بفضل فضول خلق مبند ٭ دل و بند رستی از غم و بند ٭ کار تو جز خدای نگشاید ٭ بخدا گر ز خلق
هیچ آید ٭ تا توانی جز او بیار مگیر ٭ خلق را هیچ در شمار مگیر ٭ پیش توحید او نه کهنه نو است ٭ همه هیچند و هیچ
اوست که اوست ٭ و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه با همه خلق
عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فائده یا یک سر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی بدون

ادن

اذن مشیت پادشاهی نتوانند رسانید و در کافی مذکور است که ان الله عز و جل یقول و
عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس و
لاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه عن قربی ولابعدنه عن وصلی ایؤمل
مفاتیح الابواب وهی مغلقة
غیری والشدائد بیدی ویرجو غیری ویقرع باب غیری وبیدی ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید
که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگی و اقتدار من که هر آینه کسیکه غیر من امید دارد قطع
امید وی کرده ناامیدش میگردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش می پوشانم و از
مقام قرب خود ویرا میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها
که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی برفع آن قادر نیست و نمی تواند
و امید بغیر من میدارد و در دیگری را می کوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درها
بسته در دست من و گشاد کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکور طویلست از آنجمله
درینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد
مجملا صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض رزق و شدید
و عدم توکل بخدا و اعتماد بر عمرو و زید است هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین بسته و طبیبان
امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد می باید که نخست
بنصحیات تامل و در عواقب امور و بیوفائی این و بنای پر شر و شور مداومت نماید و بیاد رنج فکر
مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده
دماغ دل را از سودای جان و مال بی حاصل تنقیه فرماید و تبهای محرق گرمیهای یاران منفق را

بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهة دفع موزدگی دل از مادّ
وعدهای دروغ اهل زمانه بپاشوی دست از همه شستن دل را درعرق انفعال و ندامت انداز دو طپش
دل را از تشویش روزی بمفرح دل بر کرم آن بستن مداوا کند و دردسر تلاش دوستی خلایق را
بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل می باید که اوراق لیالی و ایام کتاب
روزگار را بسرانگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان
جور پیشه خونخوار و اصناف فقرا و درویشان بیچاره بکلک بر نفس اماره خوانده و بحکم آیه کریمه
وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و سایر اخبار و آیاتیکه در توکل ورود یافته و در باب سابق
مذکور خواهد گشت از دیوار بی گسته امید آن و این پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده
کافه خلایق را در مددگاری شیوه حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکور
دل را خالی و سرای خاطر از دفع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی بهبودی
میگذارد ولیکن مرد خردمند پیشه می باید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل
ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را
خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته
در اخفای عمل کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی
از حضرت عیسی مرویست که بحواریین میگفته اذا کان صوم احدکم فلیدهن راسه و لحیته
و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله
و اذا صلی فلیخف ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل مضمون اینکه روزیکه احدی از شما بروزه باشد

باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه است و چون بدست
راست خود عطای کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید
و میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر شخصی در جانب
چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدای چنانکه رزق را در میان
خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس از آن نصیبی میرساند
یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله
تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که ان فی
ظل العرش ثلثة يظلهم الله بظله يوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا في الله وافترقا عليه
و رجل تصدق بيمينه واخفاها عن شماله و رجل دعته امراة ذات جمال فقال
انی اخاف الله رب العالمين حاصل مضمون آنکه سه کسند که روز قیامت هیچ سایه غیر سایه
الهی نیست خدای تعالی ایشانرا در سایه عرش در پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز
آنروز محافظت میفرماید دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدای تعالی باشد نه جهة حصول
مقاصد دنیا و همچنان برای دوستی از هم جدا گردند دوم مردیکه بدست راست خود تصدق کند
و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردیکه زن صاحب جمالی او را بخود
خواند او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مؤاخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد
و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا ماثورست که کن مستور الطاعة ولا
تكن مضيعها فان البذر اذا اخفي نبت و اذا ظهر لم ينبت معنی آنکه طاعت خود را بپوشان و باظهار

درنزد این جماعت ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک برون
افکنند نمیروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب و چون ظاهر
کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در روز قیامت که هنگام درون کشتهاست بیفایده
و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم که خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله فرموده مذکورست که یا اباذر الصلوة
النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه
نمازیکه پنهان گزارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکارا گزارده شود مانند زیادتی رجحان که
نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله الا بشیء افضل من السجود الخفی
یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای بچیزی که بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا
یعنی ذکر خفی کن خدای ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است
و ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملایکه بسه نفر مردیکه
در زمین قفرا یعنی در بیابان بی آب و علف یا هر مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید
و بعد از ان نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل گوید بملایکه که نظر کنید بسوی بنده من نماز میکند
و غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته را فرو فرستد که در قفای او نماز گذارند و برای او
استغفار کنند تا فردای آن روز دوم مردی زمانی از شب برخواسته بتنهایی نماز گذارد پس
سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله گوید که نظر کنید بسوی بنده من که
روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد سیوم مردیکه در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند

و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن
صالح هروی ماثورست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا ع که
میفرمود که خدای وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید انرا بخور
و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح
کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود و گفت که پروردگار من مرا مامور ساخته که
این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من
جل شانه مرا امر نمیکند بچیزی که طاقت آن نداشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که آنرا
بخورد چندانکه بان نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید لقمه را دید آنرا اکل نمود شیرین ترین
طعامها یافت بعد از ان روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده
که این را بپوشانم پس گوری کنده آن طشت طلا را در ان نهاد و خاک بران ریخت و روانه گردید
بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم
و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ
بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ
باستین وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روزیست که در دنبال آنم نبی گفت
که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت
و بعد از ان روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم بران افتاده گفت رب من مرا امر کرده
که از این بگریزم پس از ان گریزان گشته بمقام خود معاودت فرمود در خواب دید که گویا وی را گفتند

کرد آنچه بآن مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند آنکوه که دیدی
خشمت بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمی داند
و چون خود را محافظت نمود مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه
میگردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا ویرا حالتی عارض میگردد که صبر کردن
و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون کوه ممتنع نماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد
و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار لذیذ
بوده است و اما آن طشت عمل صالحست که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی
آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردیده و ویرا آن بیاد آید یا آنچه مذخر میسازد برای او از ثواب
اخروی و اما آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را
قبول کن و اما باز مردیست که جهة حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده
غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان حق نما و خود فروشان
سبحه ورد از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس
و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات
بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست
و مرائیان را اصلا از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که
من اراد الله عز وجل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد ومن اراد الناس بالکثیر من عمله
فی تعب من بدنه وسهر من لیله ابی الله عز وجل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه

کسیکه طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق
جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند و تن خود را در گذارش آن عمل بریاضت فرماید و شب خود را به بیداری
گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در
عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه
در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام بر آورد تنها متحمل مشقت عبادت
می بود و پیشگاه بوادی ریاضات را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ گروهی عبور و از
هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند که مرائی و شیادیست تا آنکه وقتی که سبزه شعورش آب
توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق
آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته ریاضت گذاری
و عمر عزیز بیخلف را در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن
عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده پالایی و کمر خلوص عقیدت
بر میان جان بسته پیش از پیش دامن ضمیر بلوث ریا و سمعت نیالایی القصه نیت خود را تغییر داده
سالک مسالک اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه نامش بخوبی میبردند
و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگو است آنچه جناب الهی به بعضی از پیغمبران
وحی فرموده است که عملک الصالح علیک ستره وعلی اظهاره یعنی بر تست که عمل
صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که او را ظاهر سازم و مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست
که در خلوت گزارده شود و در وقت گذارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه می باید که تا نفس باز پسین طاعت

خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویهٔ نسیان خفته و پردگیان حسنات را مانند ناموس
خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد چنانکه داب نوکیسه گان نقود اندکیست که بتقریبات
ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ
دادم و در فلان موضع فلان مسجد بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن نشمارند
و در کافی از حضرت ابی جعفر ع منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن
عمل چیست فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له سرا ثم یذکرها
فتمحا فکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحا و تکتب له ریا
حاصل معنی آنکه شخصی با قوم خویش و برادر مومن خویش صله رحم بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف
مینماید و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعای ندارد پس آن صله
و نفقه برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند پس آن اظهار
ثواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده
از نامه عمل او محو میگردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار
آن مینماید پس دیگر بار از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور
در عدة الداعی نیز از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است الحاصل در گنجینهٔ کردار را از تطرق
اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و سود و زیان
این آشنا رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن
بسیار دشوار است حضرت کاینه بیچون و واقف احوال درون و بیرون آنرا بر جمیع سالکان

طریق

طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را بزلال رحمت خود از سموم ایمان سوز شید و ریا
ایمن گرداند و قوافل حسنات کافهٔ عباد را بدرقهٔ توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات
کافهٔ عباد و نفس بدکیش گذرانیده به سلامت بمنزل قبول رساند فصل دوم در مذمت
عجب و مراد از آن در این مقام خودپسندی و مغروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات بسیار
دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد
اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ناسزای
سربزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر آن صفت نامحمود بخلیت سر ما برده و کثرت رکوع
و سجود از کردن فرازی نفس مردود فالیز بیت گل بر آورده و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن
هستی و معلم آداب حق پرستی یعنی جناب رسالتمآب منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخلی یا حرص که بمقتضای آن عمل کند دیگر هوا و هوسیکه پیروی آن
نماید دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب و عملست و باعث خشم خدای عز و جل
و از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی ع منقولست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست
که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی ع چون بحواریون خطاب کرده فرمود که
کم من سراج اطفاته الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را
فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که
بحضرت ابی عبد الله گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر
فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار شایستهٔ میکند و از آن خائف و ترسناکست

وبعد از آن عمل صالحی میکند و از آن عجب کونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند
آنحضرت فرمود که هو فی حالته الاولی وهو خائف احسن حالاً منه فی حال عجبه یعنی حال
اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حال کسیکه بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب
از جناب مستطاب نبوی مرویست که خدای تعالی بحضرت داود گفت که یا داود مژده ده گناه
کاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت که چگونه مژده دهم گنه کاران را و بترسانم صدیقان
فرمود یا داود بشارت ده گنه کاران را باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان
صدیقین را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستیکه بنده من نیست که او را از برای حساب
وا دارم مگر اینکه هلاک گردد همانا که مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شبانه
عمر و زندگانی را بر سر احسن عمل کوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسبه حسنات عمل و داد
او را با نعمتهای الهی که خزاین انفس و آفاق حق شکر و سپاس هریک از آنها قاصر است موازنه
نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پس کردن
خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدای را بندگی نموده پای
سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و قلم وار از بیمغزی
برکوع و سجود خویش کردن غرور بر می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خواست
آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذرش به بیابان بی آبی افتاد و تشنگی بروی غالب
گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاک انجامید در آن حال
فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت

بی بها ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت
دو ساله طاعت خود را بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعت خود را بمن ندهی آب ندهم زاهد دید که
گفتگو بی فایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده آبی آشامید و کشتی هستی خود را
از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتیکه بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه
بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای
سیاه مست باده پندار ای ناتوپس در بیدینی وای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت مشربت
به پنج روزه نماز و روزه چندین سپرده و چراغ خوف و اندیشه‌ات از تند باد عجب و غرور فرو مرده باخود
حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد نوشیده
و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری بوستان حیاتت چشمه‌های نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده
کدام ساعتیست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است
که بنان امتنانش از رشته آمالت عقده آرزوئی نگشوده روزی عامش بر سفره زندگی خواص
و عوام متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت حیات سرخفته و سپید متقاطر زورق
وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت ابجدی آب نعمتش ز سر گذشته
که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن بپردازی و جبهه را در سجده تقصیر از چهره سعی نقشبندی
و در امالی شیخ صدوق رحمه الله علیه از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین ع ماثور است که این دعا میخوانده که الهی بعزتک وجلالک
وعظمتك لو انی بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتك دوام خلود